بسم الله الرحمن الرحیم

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب: فارسی ششم دبستان ـ ۱۶۰۳۱
پدیدآورنده: سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف: دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف: نعمت‌الله ایران‌زاده، فردوس حاجیان، علیرضا چنگیزی، حاتم زندی، محمّدرضا سرشار، اسدالله شعبانی، زهراالسادات موسوی، شهین نعمت‌زاده، سلیم نیساری و عبّاسعلی وفایی (اعضای شورای برنامه‌ریزی)
حسین قاسم‌پور مقدّم، فریدون اکبری شِلدَره، نازیلا بهروان، مهتاب میرایی آشتیانی، مرجان سجودی، راحله محمّدی، حسن ذوالفقاری و محمّدرضا سنگری (اعضای گروه تألیف) ـ محمّد دانشگر (ویراستار)

مدیریت آماده‌سازی هنری: اداره‌ی کلّ نظارت بر نشر و توزیع موادّ آموزشی
شناسه افزوده آماده‌سازی: احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) ـ مجید ذاکری یونسی (مدیر هنری) ـ جواد صفری (طراح گرافیک، طراح جلد و صفحه آرا) ـ الهام ارکیا، بهرام ارجمند نیا، میثم برزا، بهاره جابری، ثنا حسین‌پور، پارسا حسین‌پور، فاطمه حق نژاد، سیاوش ذوالفقاریان، فاطمه رادپور، ایمان نکاحی، لیدا معتمد (تصویرگران) ـ کامران انصاری (طرّاح خط رایانه‌ای) ـ فاطمه باقری‌مهر، فاطمه گیتی جبین، زهرا رشیدی‌مقدم، زینت بهشتی‌شیرازی، حمید ثابت‌کلاچاهی، ناهید خیام‌باشی (امور آماده‌سازی)
نشانی سازمان: تهران: خیابان ایرانشهر شمالی ـ ساختمان شمارهٔ ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)
تلفن: ۹ـ۸۸۸۳۱۱۶۱ ، **دورنگار:** ۸۸۳۰۹۲۶۶ ، **کد پستی:** ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹
ناشر: شرکت افست: تهران ـ کیلومتر ۴ جادّه‌ی آبعلی، پلاک ۸ ، **تلفن:** ۷۷۳۳۹۰۹۳ ، **دورنگار:** ۷۷۳۳۹۰۹۷،
صندوق پستی: ۴۹۷۹ ـ ۱۱۱۵۵
چاپخانه: شرکت افست «سهامی عام» (www.Offset.ir)
سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ ششم ۱۴۰۱

برای دریافت فایل pdf کتاب‌های درسی به پایگاه کتاب‌های درسی به نشانی www.chap.sch.ir و برای خرید کتاب‌های درسی به سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی www.irtextbook.ir یا www.irtextbook.com مراجعه نمایید.

کلیه‌ی حقوق مادّی و معنوی این کتاب متعلّق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به‌صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه‌ی فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

شابک ۷ ـ ۲۴۸۱ ـ ۰۵ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸ ISBN 978 -964 - 05 - 2481 - 7

امام خمینی (قدس سره):

فرزندان عزیزم، امید است با نشاط و خرّمی درس‌هایتان را خوب بخوانید و در همان حال به وظایف اسلامی که انسان‌ها را می‌سازد، عمل کنید و اخلاق خود را نیکو کنید و اطاعت و خدمت پدران و مادرانتان را غنیمت بشمارید.

فهرست

۶ **پیشگفتار**

۸ **ستایش:** به نام آن‌که جان را فکرت آموخت

۹ **فصل اوّل: آفرینش**

۱۰ درس اوّل: معرفتِ آفریدگار

۱۳ حکایت: محبّت

۱۴ درس دوم: پنجره‌های شناخت

۱۸ بخوان و حفظ کن: ای مادرِ عزیز

۲۰ بخوان و بیندیش: هُدهُد

۲۵ **فصل دوم: دانایی و هوشیاری**

۲۶ درس سوم: هوشیاری

۳۰ بخوان و حفظ کن: سخن

۳۲ درس چهارم: داستان من و شما

۳۶ حکایت: علم و عمل

۳۷ درس پنجم: هفت خانِ رستم

۴۳ بخوان و بیندیش: دوستانِ همدل

۴۹ **فصل سوم: ایران من**

۵۰ درس ششم: ای وطن

۵۳ حکایت: انواعِ مردم

۵۴ درس هفتم : درس آزاد (فرهنگِ بومی ۱)

۵۶ بخوان و حفظ کن: همه از خاکِ پاکِ ایرانیم

۵۸ درس هشتم: دریاقُلی

۶۲ بخوان و بیندیش: تندگویان

۶۵ **فصل چهارم: نام‌آوران**

۶۶ درس نهم: رنج‌هایی کشیده‌ام که مپرس
۷۲ بخوان و حفظ کن: باران
۷۴ درس دهم: عطّار و جلال‌الدّین محمّد
۷۷ حکایت: درختِ علم
۷۸ درس یازدهم: شهدا خورشیدند
۸۰ بخوان و بیندیش: بوعلی و بهمنیار

۸۳ **فصل پنجم: راهِ زندگی**

۸۴ درس دوازدهم: دوستی/ مشاوره
۸۸ بخوان و حفظ کن: شیرِ خدا
۹۰ درس سیزدهم: درس آزاد (فرهنگِ بومی ۲)
۹۲ حکایت: عمرِ گرانمایه
۹۳ درس چهاردهم: رازِ زندگی
۹۵ بخوان و بیندیش: پیاده و سوار

۹۷ **فصل ششم: علم و عمل**

۹۸ درس پانزدهم: میوه‌ی هنر
۱۰۰ حکایت: افلاطون و مرد جاهل
۱۰۱ درس شانزدهم: آداب مطالعه
۱۰۴ بخوان و حفظ کن: به گیتی، بِه از راستی، پیشه نیست
۱۰۶ درس هفدهم: ستاره‌ی روشن
۱۰۹ بخوان و بیندیش: آوای گنجشکان

۱۱۴ **نیایش:** خدایا، جهان پادشاهی تو راست
۱۱۵ **واژه‌نامه**

پیشگفتار

پروردگار مهربان را سپاس می‌گوییم که درپی استقرار پایه‌ی ششم ابتدایی، توانستیم با تکیه بر مبانی تعلیم و تربیت اسلامی و نیز توجّه به چهارچوب برنامه‌ی درسی ملّی به بازنگری محتوای درس فارسی بپردازیم و کار تهیه، طرّاحی و سازماندهی ساختار و محتوای کتاب درسی و دیگر کارافزارهای آموزشی را به فرجام برسانیم.

امیدواریم آموزش این محتوا، سبب شکوفایی استعدادهای نوآموزان و آینده‌سازان ایران اسلامی و رشد و بهبود فرایند آموزش عمومی میهن عزیزمان شود.

زبان فارسی، جایگاه و اهمّیت بسیار ارجمندی دارد؛ چون از سویی هویت فرهنگی ما را سامان می‌دهد و از دیگر سوی، درگاهِ رفتن به دنیای آموزش و یادگیری دیگر علوم و فضایل است.

درس فارسی، پیام‌آور شکوه و جلالِ فکر و فرهنگ ایران اسلامی در طول روزگاران است؛ جوهره‌ی آثار حکیمان و فرزانگان پهنه‌ی علم و ادب فارسی، همواره از سرچشمه‌ی زلال معارف باورشناختی دین اسلام و بن‌مایه‌های فرهنگی، مایه‌ور است.

بزرگان و ستارگانِ درَخشان آسمان فرهنگ و ادب فارسی، همچون فردوسی، سعدی، مولوی، حافظ و ملاصدرا و...، حکیمان الهی و انسان‌های فرهیخته و دین باوری بوده‌اند که رگ رگِ وجودشان از آن سرچشمه‌ها، بارور و سیراب شده و به همین سبب است که آثار این ادیبان و عالمان، روایتگر معارف قرآنی و ظرایف حکمی زبان و ادبیات فارسی است. زبان فارسی، روح ملّت و جانمایه‌ی وحدت آفرین ایرانیان در سراسر عالم است.

برای اینکه آموزش محتوای کتاب فارسی پایه‌ی ششم به فراخور شأن و جایگاه درس فارسی و همسو با اصول و اهداف برنامه و انتظارات مولّفان، انجام گیرد، توجّه به نکات ذیل، ضروری است:

۱ رویکرد عام تدوین و سازماندهی محتوا و تألیف کتاب، شکوفایی فطرت الهی با تکیه بر نگرش فرهنگی ــ تربیتی است.

۲ رویکرد خاصّ آموزش محتوا بر مهارت‌آموزی یا آموزش مهارت‌های زبانی و فرازبانی، استوار است؛ به همین روی، همزمان به مهارت‌های خوانداری و نوشتاری و نیز مهارت‌های فرازبانی (تفکّر، نقد و تحلیل) پرداخته‌ایم.

۳ بر پایه‌ی برنامه‌ی درسی فارسی، جهت‌گیری زبان‌آموزی از اوّل دبستان تا پایه‌ی ششم، حرکتی از زبان به‌سوی ادبیات است؛ به همین دلیل است که در فارسی اوّل دبستان، همه‌چیز در خدمت آموزش و یادگیری نشانه‌های زبانی(الفبا) است. هرچه از پلکان زبان‌آموزی، بالاتر می‌آییم به بار فرهنگی ــ ادبی آن افزوده می‌شود؛ یعنی در پایه‌ی اوّل، زبان، موضوع و هدف آموزش بوده است ولی در پایه‌های بالاتر مثل ششم، زبان گذرگاهی است برای رفتن به دنیای معانی و مفاهیم علوم گوناگون.

۴ این کتاب به قلمروی شفاهی زبان و به بیان دیگر به قلمروی دریافتی یا ادراکی زبان مربوط می‌شود؛ بنابراین، لازم است در فرایند یاددهی ــ یادگیری، عناصر و ریزمهارت‌های خوانداری (دیدن و گوش دادن انتقادی، بهره‌گیری از دیگر حواس ظاهری در پرورش ذهن و زبان، رعایت آهنگ، لحن کلام، تکیه، مکث و درنگ در خوانشِ متن و تقویت خواندن انتقادی) آموزش داده شود تا زبان‌آموز را پس از درک و دریافت درست به تفکّر در لایه‌های زیرین متن درس و نقد و تحلیل وادارد.

۵ در تدوین این کتاب به موضوع تقویت فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، پژوهش، اندیشه‌ورزی و پرورش تفکّر، نقد و تحلیل، و درک متن، توجّه کافی شده است.

۶ در کتاب‌های فارسی از سه نوع خط استفاده شده است: خطّ نسخ یا خطّ خواندنی، دوم خطّ تحریری یا خطّ نوشتنی و سوم خطّ نستعلیق ساده یا خطّ هنری. خطّ خواندنی، خطّی است که در کتاب‌ها و روزنامه‌ها استفاده می‌شود.

دانش‌آموز، دست‌کم می‌تواند این خط را در بخش‌های « بخوان و بیندیش» ببیند. خطّ تحریری در متن درس آمده است تا دانش‌آموز، هنگام رونویسی آن را تمرین کند. خطّ نستعلیقِ ساده یا هنری نیز خطّی است که شعرهای کتاب با آن، چاپ شده است تا دانش‌آموزان با دیدن آن با زیبایی‌ها و ظرایف آن، انس بگیرند.

۷ با توجّه به اینکه امروزه در فرایند یاددهی ــ یادگیری، دانش‌آموز نقش فعّالی دارد، توصیه می‌شود همکاران تا حدّامکان از روش‌های فعّال و پیشرفته در تدریس و آموزش کتاب فارسی بهره بگیرند. ایجاد فرصت‌های مناسب برای مشارکت دانش‌آموزان در فعّالیت‌های کلاسی، باعث تقویت مهارت‌های گوش دادن، سخن گفتن، خواندن، نوشتن و اندیشیدن می‌شود.

۸ با توجّه به اینکه اساس و پایه‌ی آموزش زبان فارسی بر تفکّر و خلّاقیت استوار است، انتظار می‌رود همکاران گرامی در کلاس درس به این جنبه و نیز تفاوت‌های فردی توجّه کنند. برای تقویت خلّاقیت بهتر است از پرسش‌های واگرا و بازپاسخ، استفاده شود و در پاسخ‌های ابداعی و خلّاق دانش‌آموز از پیشداوری دوری شود تا مانع پرورش و شکوفایی گفتار و نوشتار خلّاق آنان نشود.

۹ برای بهبود آموزش زبان فارسی در طول سال تحصیلی، بهتر است در آغاز سال، جلساتی با اولیای دانش‌آموزان برگزار شود و چگونگی کار با کتاب‌های فارسی برای آنان توضیح داده شود. این کار موجب آگاهی بیشتر خانواده‌ها از رویکردها، روش‌ها و ساختار کتاب می‌شود و در نتیجه، تعامل بین مدرسه و خانواده را ارتقا می‌بخشد.

۱۰ از آنجا که هر کاری به راهنما و دستورالعمل نیاز دارد، انتظار می‌رود همکاران محترم در تمام مراحل تدریس از مطالب کتاب راهنمای معلّم و کارافزارهای آموزشی فارسی به‌خوبی استفاده کنند. کارافزارهای آموزشی درس فارسی برای پشتیبانی از محتوای کتاب فارسی تهیه شده است و به‌کارگیری اجزای آن هنگام تدریس، موجب آسانی کار، تحکیم و غنی‌سازی آموزش و یادگیری زبان فارسی می‌شود.

۱۱ درس‌های « آزاد» با موضوع فرهنگ بومی، فرصتی مناسب برای معلّم و دانش‌آموزان است تا در محیط کلاس و با آرامش، با هم نوشتن را تمرین کنند. نوشتن درس آزاد به شما کمک می‌کند تا مفاهیم و مطالب ضروری متناسب با منطقه‌ی خود را با درنظر گرفتن فصول کتاب در کلاس درس طرح کنید. این انعطاف‌پذیری کتاب به شما فرصت می‌دهد تا کمبودهای احتمالی را جبران، و در برنامه‌ریزی درسی و تألیف بخشی از محتوای کتاب، مشارکت کنید.

۱۲ در ابتدای هر درس از کتاب و همین‌طور بخش « گوش کن و بگو» رمزینه‌هایی گنجانده شده است که به تقویت درک شنیداری دانش‌آموزان کمک می‌کند.

۱۳ در ارزشیابی از این کتاب، مهارت‌های چهارگانه‌ی زبانی، تفکّر و توانایی درک و تحلیل دانش‌آموزان در طول سال و در امتحانات رسمی پایان ماه یا پایان نوبت نیز مورد توجّه قرار گیرد.

۱۴ ویژگی تلفیق آموخته‌ها و مفاهیم یادگیری ایجاب می‌کند تا در آموزش زبان فارسی به دیگر کتاب‌های درسی نیز توجّه شود؛ به همین سبب، بسیاری از مفاهیم اجتماعی، هنری، دینی، علمی و حتّی ریاضی در کتاب فارسی با استفاده از متن‌های گوناگون ارائه شده است.

سخن آخر اینکه رهنمودهای ارزنده‌ی شما همکاران ارجمند، همواره پشتوانه‌ی گام‌های ما و سبب استواری کارها خواهد بود. انتظار داریم ما را از یافته‌های علمی و آموزشی خویش، بی‌بهره نسازید.

گروه زبان و ادبیات فارسی، دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

ستایش

به نام آن که جان را فکرت آموخت

به‌نام آن که جان را فکرت آموخت
چراغِ دل به نورِ جان برافروخت

ز فضلش هر دو عالم، گشت روشن
ز فیضش خاکِ آدم، گشت گُلشن

جهان، جمله، فروغِ نورِ حق، دان
حق اندر وی ز پیدایی است پنهان

خِرَد را نیست تابِ نورِ آن روی
بُرو از بهرِ او، چشمِ دگر جوی

در او هر چه بگفتند از کم و بیش
نشانی داده‌اند از دیده‌ی خویش

به نزدِ آن که جانش در تجلّی است
همه عالم، کتابِ حق تعالی است

شیخ محمود شبستری، گلشن راز

آفرینش

فصل اوّل ۱

درس اوّل : معرفتِ آفریدگار

درس دوم: پنجره‌های شناخت

درس اوّل

معرفتِ آفریدگار

این‌همه خلق را که شما بینید، بدین چندین بسیاری، این‌همه را خالقی است که آفریدگار ایشان است و نعمت بر ایشان از وی است. آفریدگار را بباید پرستیدن و بر نعمت او سپاس‌داری باید کردن.

اندیشه کردن اندر کارِ خالق و مخلوق، روشنایی افزاید اندر دل و غفلت از این و نااندیشیدن، تاریکی افزاید اندر دل و نادانی، گمراهی است.

ابوعلی بَلعمی، تاریخ بَلعمی

بادِ بهاری وَزید از طرفِ مَرغزار
باز به گردون رسید، ناله‌ی هر مُرغِ زار

خیز و غنیمت شمار، جُنبشِ بادِ رَبیع
ناله‌ی موزونِ مرغ، بوی خوشِ لاله زار

هر گل و برگی که هست، یادخدامی‌کند
بلبل و قُمری چه خواند؟ یادِ خداوندگار

برگِ درختانِ سبز در نظرِ هوشیار
هر ورقش دفتری‌ست، معرفتِ کردگار

سعدی

درک مطلب

۱ در شعری که خواندید، « بلبل» و « قمری» چه می‌خوانند؟

۲ برداشت شما از بیت «برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری‌ست معرفت کردگار» چیست؟

۳ به نظر شما بلعمی بر چه چیزی تأکید دارد؟ دلیل خود را بیان کنید.

۴ چه تفاوتی بین عبادت انسان‌ها با دیگر موجودات هست؟

۵ .....

دانش زبانی

الف) گاهی برای زیبا و موزون شدن شعر، جای اجزای جمله تغییر می‌کند؛ از جمله اینکه فعل به جای اینکه در آخر جمله قرارگیرد در وسط و حتّی گاهی در ابتدای جمله قرار می‌گیرد؛ مانند باز به گردون رسیدناله‌ی هر مرغِ زار

خیز و غنیمت شمار جنبش باد ربیع ناله‌ی موزون مرغ، بوی خوش لاله‌زار

ب) ما مقصود خود را به صورت جمله بیان می‌کنیم. «جمله»، یک یا مجموع چند کلمه است که پیام کاملی را از گوینده به شنونده برساند.

انواع جمله

جمله‌ی خبری: جمله‌ای است که خبری را بیان می‌کند؛ مانند باد بهاری وزید.

جمله‌ی پرسشی: جمله‌ای است که در آن پرسشی وجود دارد؛ مانند بلبل و قمری چه خواند؟

جمله‌ی امری: جمله‌ای است که در آن خواهشی یا فرمانی، بیان می‌شود؛ مانند خیز و غنیمت شمار.

جمله‌ی عاطفی: جمله‌ای است که بیانگر احساس و عاطفه باشد؛ مانند چه گل زیبایی!

محبّت

حکایت

دو دوست، پیاده از جادّه‌ای در بیابان عبور می‌کردند. بین راه برسر موضوعی اختلاف پیدا کردند و به‌مشاجره پرداختند. یکی از آنها از سرخشم بر چهره‌ی دیگری سیلی زد.

دوستی که سیلی خورده بود، سخت آزرده شد ولی بدون اینکه چیزی بگوید، روی شن‌های بیابان نوشت: « امروز بهترین دوست من برچهره‌ام سیلی زد.»

آن دوکنار یکدیگر به‌راه خود ادامه دادند تا به‌یک آبادی رسیدند. تصمیم گرفتند قدری آنجا بمانند و کنار رودخانه استراحت کنند. ناگهان شخصی که سیلی خورده بود، لغزید و در رودخانه افتاد. دوستش به کمکش شتافت و او را نجات داد. او بعد از اینکه از غرق شدن نجات یافت، روی صخره‌ای سنگی، این جمله را حک کرد: «امروز بهترین دوستم جان مرا نجات داد.»

دوستش با تعجّب از او پرسید: «بعد از اینکه من با سیلی تو را آزردم، تو آن جمله را روی شن‌های صحرا نوشتی، ولی حالا این جمله را روی صخره حک می‌کنی؟»

او لبخندی زد و گفت: «وقتی از تو رنجیدم روی شن‌های صحرا نوشتم تا باد، آن را پاک کند ولی وقتی تو به من محبت کردی آن را روی سنگ حک کردم تا هیچ تندبادی نتواند آن را پاک کند و محبت تو از یادم نرود.»

درس دوم

پنجره‌های شناخت

معلّم، چند کلمه را روی تخته نوشت و گفت: بچّه‌ها، هر پنج گروه دقّت کنید. این چند واژه را که بارها شنیده‌اید و خوانده‌اید، یک بار دیگر بخوانید و درباره‌ی آنها فکر کنید:

خود، خلق، خلقت، خالق.

هیچ عجله نکنید. برای خوب فکر کردن، لازم است درنگ کنید، آرام بگیرید و با دوستان گروه بر سر فهم این واژگان و ارتباط آنها با یکدیگر، گفت‌وگو، و دریافت خود را بازگو کنید.

دقایقی سپری شد. فرزانه یکی از اعضای گروه «تفکّر» گفت: چون هر چهار کلمه، ابتدای یکسانی دارند، ما فکر می‌کنیم، این شباهت می‌تواند به معنای آن باشد که ما انسان‌ها همه در نقطه‌ی آغاز آفرینش مانند هم هستیم و هرچه از آن نقطه دور می‌شویم، تفاوت‌ها بیشتر می‌شود.

پروانه از گروه «ایمان»، برخاست و گفت: به راستی که هر کلمه، رنگ و بویی دارد و مانند ما دانش‌آموزان کلاس، کلمات هم وظیفه‌ای را بر دوش دارند. اعضای گروه براین باورند که این چهار کلمه به‌ترتیب درستی به دنبال هم آمده‌اند؛ زیرا ما با شناخت خود و شناخت خلق و خلقت، سرانجام به خالق همه‌ی اینها ایمان می‌آوریم.

ریحانه از گروه «اخلاق»، بلند شد و از معلّم و بقیه‌ی گروه‌ها اجازه خواست و گفت: گروه ما ریشه‌ی همه‌ی پدیده‌ها و اشیا را در اخلاق نیکو و رفتار پسندیده می‌داند؛ چون ما زمانی می‌توانیم خالق خود و این عالم را خوب بشناسیم که به رعایت اخلاق و آداب نیک، پایبند باشیم. پس رشته‌ی پیوند خود،خلق و خلقت،

نیکوکاری و محبّت و احسان است.

مریم از گروه «علم» برخاست و گفت: دوستان، توجّه کنید. ما به تمام دیدگاه‌های سه گروه، خوب گوش دادیم؛ امّا دیدگاه گروه ما این است که همه چیز را باید به‌صورت علمی، مشاهده کرد. نظر گروه ما این است که سه کلمه‌ی خلق و خلقت و خالق از نظر ریشه‌ی کلمه، هم‌ریشه و از یک خانواده‌اند؛ چون سه حرف مشترک در همه‌ی آنها دیده می‌شود ولی کلمه‌ی «خود» با بقیه، هم‌ریشه نیست و البتّه گروه، نتیجه‌گیری جالبی هم کرده و آن، این است که هر کس تنها به خود تکیه کند و خود بینی را پیشه سازد به شناختِ خالق، دست نمی‌یابد؛ به همین سبب، خود با خالق، ارتباطی ندارد!

اکنون دیگر نوبت گروه «عمل» بود، تقریباً چهار گروه، نتیجه‌ی گفت‌وگوها و بحث‌های خود را بیان کرده بودند. معلّم هم انتهای کلاس نشسته بود و به فکر فرورفته بود. لابد از این همه تفاوت و زیباییِ نگاه بچّه‌ها شگفت‌زده شده بود. به هر حال کسی نمی‌دانست در آن هنگام، او به چه چیزی می‌اندیشید.

ناگهان، معلّم از جای برخاست و گفت: خیلی عالی بود. تا اینجا بسیار جالب

بود؛ چون شما با تفکّر درباره‌ی چهار واژه به اندیشه‌های تازه‌ای دست یافته‌اید؛ امّا بگذارید گروهِ «عمل» هم نظر خودشان را بیان کنند.

فاطمه به نمایندگی از گروهِ خود برخاست و گفت: ما فکر می‌کنیم ارزش هر چیز به اندازه‌ی نقش و عملکرد مفید آن است؛ یعنی هرکسی شخصیت خود را در رفتار و عمل خویش نمایان می‌کند. اخلاق، ایمان، دانش و اندیشه‌ی ما در رفتار و گفتار ما آشکار می‌شود.

معلّم پس از شنیدن نظر گروه «عمل»، که آخرین گروه بود، جلوی کلاس آمد و پنج کلمه‌ی دیگر، زیر آن چهار کلمه نوشت: تفکّر، ایمان، علم، عمل، اخلاق؛ سپس گفت: این پنج کلمه که نام پنج گروهِ کلاسِ شما هم هست در حقیقت مانند پنج پنجره برای شناخت و تماشای آفرینش الهی است؛ بنابراین، هرگروه با بیان نظر خود، ما را یک قدم به آگاهی و شناخت، نزدیک‌تر کردند. هر کدام از گروه‌ها که سخن گفتند، تلاش کردند از نظرخودشان، موضوع را بشناسند.ما هم برای کشف و شناختِ بهتر زیبایی‌های آفرینش، باید به تفکّر درباره‌ی خود، خلق، خلقت و خالق بپردازیم. خوب و دقیق نگاه کنیم، گوش بدهیم، بسیار بخوانیم و درباره‌ی دیده‌ها، شنیده‌ها و خوانده‌ها بپرسیم و از پرسیدن نهراسیم.

اکبری شِلدره

درک مطلب

۱ با توجّه به متن درس، نظر گروه «ایمان»، چه بود؟

۲ نظر شما درباره‌ی آن چهار واژه چیست؟

۳ نظر گروه اخلاق را با گروه تفکّر مقایسه، و یک شباهت آنها را بیان کنید.

۴ شما نظر کدام گروه را می‌پسندید؟ دلیل آن را برای کلاس بازگو کنید.

۵ ..... .

واژه آموزی

به دوگروه از کلمات زیر، نگاه کنید:

علم = عالم، معلوم، معلّم، تعلیم، علوم

شهد = شاهد، مشهد، شهید، شهادت

همان‌گونه که می‌بینید، تمام واژه‌های ردیف اوّل در سه حرف (ع، ل، م) و همه‌ی کلمات ردیف دوم در سه حرف (ش، ه، د) مشترک هستند. به این دسته از کلمه‌ها، که از یک ریشه و خانواده هستند، هم‌خانواده می‌گوییم. شناخت این ویژگی به تشخیص شکل کلمات در املا به ما کمک می‌کند.

گوش کن و بگو

به قصّه‌ی «**رفتار نیکان**»، که برای شما خوانده می‌شود، با دقّت گوش دهید و بر اساس جدول زیر، گفت‌وگو کنید؛ سپس به پرسش‌ها پاسخ دهید.

عنوان/ نام داستان	
شخصیت‌ها	
مکان یا فضای داستان	
زمان رخدادهای داستان	
پیام داستان	
نام کتابی که داستان از آن نقل شد.	

پرسش‌ها

۱ موضوع اصلی داستان چه بود؟

۲ چرا زبان مرد، بند آمده بود؟

۳ پیامبر (ص) درباره‌ی رفتار با پدر و مادر چه سفارشی فرمودند؟

۴ شعری که در داستان خوانده شد از کیست؟

بخوان و حفظ کن

ای مادرِ عزیز

ای مادرِ عزیز که جانم فدای تو
قربانِ مهربانی و لطف و صفای تو
هرگز نشد محبّتِ یاران و دوستان
همپایه‌ی محبّت و مهر و وفای تو
مِهرت، بُرون نمی‌رود از سینه‌ام که هست
این سینه، خانه‌ی تو و این دل، سرای تو
ای مادرِ عزیز که جان داده‌ای مرا
سهل است اگر که جان دهم اکنون برای تو
خشنودی تو مایه‌ی خشنودی من است
زیرا بُوَد رضای خدا در رضای تو
گر بود اختیارِ جهانی به دست من
می‌ریختم تمام جهان را به پای تو

ابوالقاسم حالت

خوانش و فهم

۱ در مصراع «می‌ریختم تمام جهان را به پای تو»، «تو» به چه کسی اشاره دارد؟

۲ بیت «مهرت برون نمی‌رود از سینه‌ام که هست این سینه، خانه‌ی تو و این دل، سرای تو»

چگونه خوانده می‌شود؛ چرا؟

بخوان و بیندیش

هُدهُد

روزی بود و روزگاری. در نزدیکی شهر، هُدهُدی بود که بسیار باهوش و زیرک بود و در باغی بر درختی لانه داشت و در آن باغ، پیرزنی زندگی می‌کرد و چون پیرزن هر روز ریزه‌های نان، روی بام خانه‌اش می‌ریخت و هدهد می‌خورد با هم آشنا شده بودند و گاهی با هم احوالپرسی می‌کردند.

یک روز پیرزن از خانه بیرون آمد تا دنبال کاری برود، دید هدهد هم از آشیانه بیرون آمده، روی شاخه‌ی درخت نشسته است و آواز می‌خواند.

پیرزن گفت: «می‌دانی چه خبر است؟»

هدهد گفت:«چندان بی‌خبر هم نیستم؛ مگر خبر تازه‌ای است؟»

پیرزن گفت:«زیر درخت را نگاه کن، بچّه‌ها را می‌بینی؟»

هدهدگفت:«می‌بینم، دارند بازی می‌کنند.»

پیرزن گفت:«معلوم می‌شود با همه‌ی زیرکی خیلی ساده‌ای. آنها بازی نمی‌کنند بلکه دام و تله می‌گذارند تا تو و امثال تو را در دام بیندازند.»

هدهد گفت:«اگر برای من است، زحمت بیهوده می‌کشند. من خیلی باهوش‌تر و زیرک‌تر از آن هستم که در دام بیفتم. تو هنوز مرا نشناخته‌ای. چهل تا از این بچّه‌ها باید پیش من درس بخوانند تا بفهمند که یک مرغ را چگونه باید بگیرند. اینها که بچّه‌اند، بزرگ‌ترهایش هم نمی‌توانند مرا فریب بدهند.»

پیرزن گفت: «در هرحال مواظب خودت باش و زیاد به عقل و هوش خودت مغرور نباش. همه‌ی مرغ‌هایی که در تله می‌افتند پیش از گرفتاری، همین حرف‌ها را می‌زنند؛ ولی ناگهان به هوای دانه و به طمع خوراک به دام می افتند.»

هدهد گفت: «خاطر شما آسوده باشد. من حواسم جمع جمع است.»

پیرزن گفت: «امیدوارم این‌طور باشد.»

بعد از باغ بیرون رفت و تا ظهر نیامد. کودکان هم تا نزدیک ظهر آنجا بودند و خسته شدند و دام‌ها و تله‌ها را جمع کردند و رفتند. هدهد وقتی باغ را خلوت دید، کم کم پایین آمد و به هوای اینکه از دانه‌هایی که کودکان پاشیده‌اند استفاده کند، روی زمین نشست و به دنبال دانه گشت. اتّفاقاً یکی از بچّه‌ها یادش رفته بود توری را که با نخ نازک درست کرده بود، جمع کند و هدهد همچنان‌که دانه می‌خورد به آن تله رسید و ناگهان نخ‌ها بر دست و پای او محکم شد؛ هر چه کوشش کرد خود را نجات بدهد، نشد که نشد.

مرغ زیرک که می‌رمید از دام با همه زیرکی به دام افتاد

و از ترس و ناراحتی بیهوش شد.

در این موقع پیرزن به خانه برگشت و از هر طرف، بالای درخت‌ها و بام‌ها را نگاه کرد. هدهد را ندید تا نزدیک درخت آمد و دید هدهد در دام افتاده است. پیرزن نخ‌های تور را پاره کرد و هدهد را تکان داد تا به هوش آمد و به او گفت: «دیدی که آخر به طَمَعِ دانه، خودت را گرفتار کردی !»

هدهد گفت: « بله گرفتار شدم امّا این گرفتاری از طمع نبود، قسمت و سرنوشت بود و با سرنوشت هم نمی‌توان جنگید. دام را که برای من تنها نگذاشته بودند. اگر هرکس دیگر هم به جای من بود و قسمتش این بود که در دام بیفتد، می‌افتاد حتّی اگر یک کلاغ بود.»

پیرزن گفت: «این طور نیست. اوّل اینکه کلاغ کمتر به دام می‌افتد. دوم اینکه کلاغ نه زیبا و خوش آواز است که او را در قفس نگاه دارند و نه گوشتش خوراکی است که او را

بکشند و بخورند و اگر هم در دام بیفتد او را رها می‌کنند که برود. دام و تور و تله را همیشه برای مرغ‌های زیبا و خوش آواز یا حیواناتی می‌گذارند که گوشتشان خوراکی است؛ امّا اینکه می‌گویی قسمت و سرنوشت بوده است، این هم درست نیست. قسمت و سرنوشت، بهانه‌ی آدم‌های تنبل یا خطاکار است که می‌خواهند برای خطای خود بهانه‌ای بیاورند. قسمت فقط نتیجه‌ی کارهای خودمان است. اگر درست فکر کرده باشیم، موفّق می‌شویم و اگر اشتباه کرده باشیم، شکست می‌خوریم یا گرفتار می‌شویم. اگر قسمت بود که تو در دام بیفتی، من نمی‌رسیدم و تو را نجات نمی‌دادم، امّا می‌بینی که حالا نجات یافته‌ای؛ پس قسمتی در کار نبوده است. گرفتار شدن تو در اثر غفلت بود و سر رسیدن من هم نشان این است که عمر تو هنوز به پایان نرسیده است؛ اگرنه کودکان زودتر از من بر می‌گشتند و تو را گرفتار می‌کردند.»

هدهد گفت: «درست است. من با همه‌ی زیرکی و هوشیاری، باز هم اشتباه کردم.»

سندبادنامه، محمّدبن علی ظَهیری سَمرقندی

درک و دریافت

۱ پیرزن در کجا زندگی می‌کرد؟

۲ تفاوت‌های کلاغ و هدهد را بیان کنید.

۳ با توجّه به متن درس، پیرزن چه ویژگی‌هایی داشت؟

۴ به نظر شما چرا بعضی از افراد، زود به دام می افتند؟

۵ از این داستان چه فهمیدید؟

کارگاه درس پژوهی

۱ یکی از نویسندگان زیر را به دلخواه انتخاب، و گزارش کوتاهی درباره‌ی آن به کلاس ارائه کنید.

- ابوعلی بلعمی
- سعدی
- ابوالقاسم حالت

۲ جمله‌های زیر را بخوانید و به کلمه‌هایی که زیر آنها خط کشیده شده است، دقّت کنید.

- پرنده پرید.
- پروانه روی گل نشست.
- علی کتاب را از روی میز برداشت.

در زبان فارسی معمولاً در ابتدای جمله «نهاد» و در انتهای جمله «فعل» می‌آید.

دانایی و هوشیاری

۲
فصل دوم

- درس سوم: هوشیاری
- درس چهارم: داستان من و شما
- درس پنجم: هفت خانِ رستم

درس سوم

هوشیاری

در زمان قدیم، پادشاهی بود که به شکار و گردش علاقه داشت و پیوسته به قصد شکار، اسب می‌تاخت و کمند در گردن حیوانات می‌انداخت. این پادشاه، بازی داشت که به یک پرواز، پرندگان را از آسمان فرود می‌آورد. شاه این باز را بسیار دوست داشت و او را به دست خود تربیت می‌کرد.

اتّفاقاً مَلِک، روزی آن باز را بر دست گرفته به شکار رفته بود. آهویی از پیش او گذشت و ملک از شدّت خوشحالی به دنبال او تاخت و آهو را نیافت و از همراهان جدا افتاد و برخی از همراهان نیز درپی او می‌تاختند؛ امّا ملک چنان تند می‌راند که باد به گَرد او نمی‌رسید.

در این حال، تشنگی بر او چیره شد. مَرکب را به هر طرف می‌تاخت و دشت و صحرا می‌پیمود تا به دامان کوهی رسید و دید که از بالای آن، آبی زلال می‌چکد. ملک، جامی که در ترکَش داشت، بیرون آورد؛ زیر کوه گرفت و آن آب را که قطره قطره از کوه می‌چکید در آن جام، جمع کرد و خواست که بنوشد. باز پر زد و آب جام را تمام ریخت. پادشاه از آن حرکت، آزرده خاطر گشت و جام را زیر کوه گرفت تا مالامال شد و خواست که به لب رساند.

بار دیگر، باز حرکتی کرد و آب جام را ریخت. شاه از شدّت تشنگی خشمگین شد. باز را بر زمین کوبید و هلاک کرد.

در این حال، رکاب‌دار شاه رسید و باز را کشته دید و شاه را تشنه یافت. بی‌درنگ، جام را پاکیزه شُست و خواست که به شاه آب دهد.

شاه فرمود که من به آن آب زلال که از کوه فرو می‌چکد، میل دارم و مجال اینکه قطره قطره در جام جمع شود، ندارم. تو بالای کوه برو و از منبع این آب، جام را پُر کن و فرود آر.

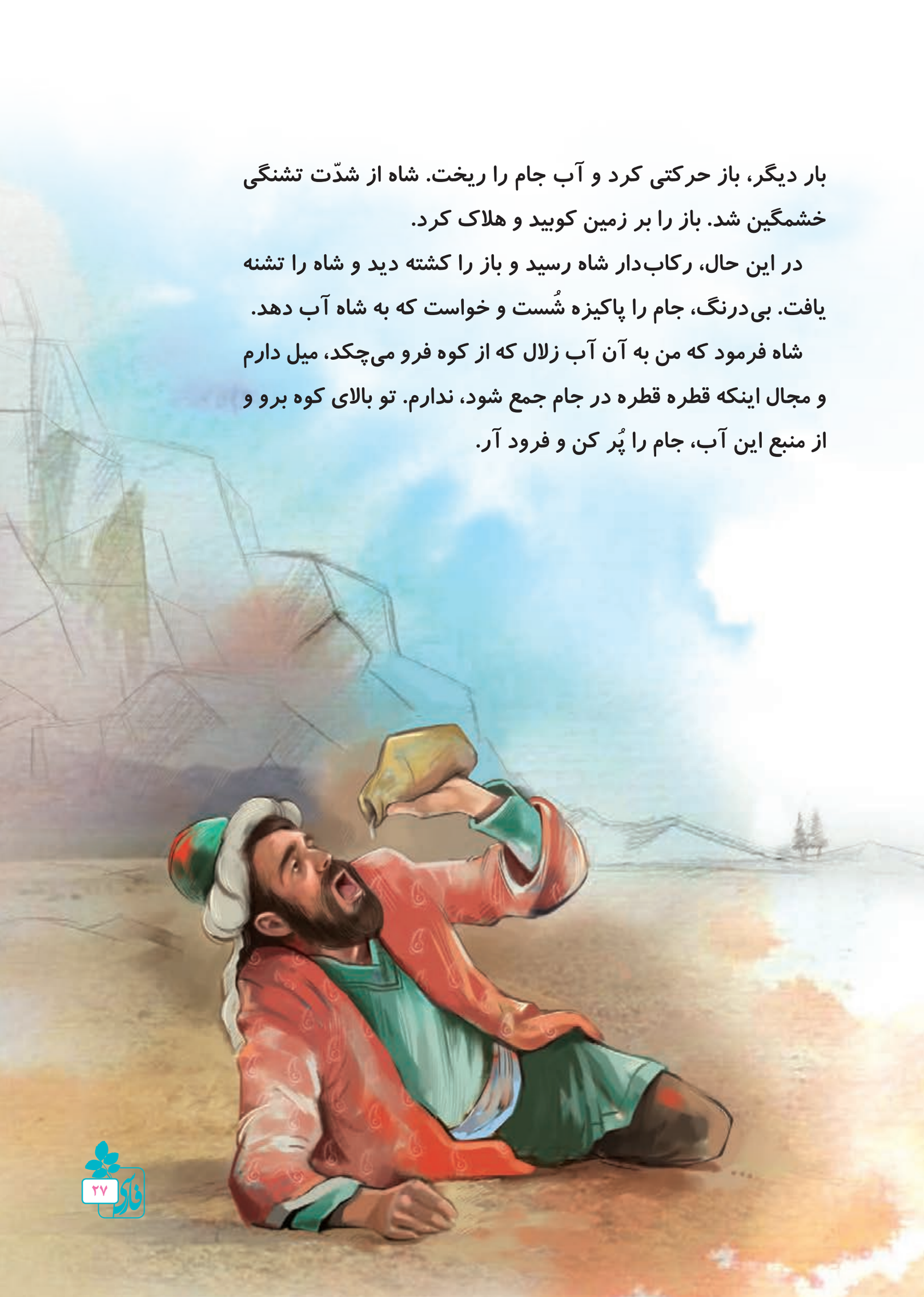

رکاب‌دار از کوه بالا رفت. چشمه‌ای دید که آب از آن، قطره قطره بیرون می‌آمد و اژدهایی بر لب آن چشمه مرده و حرارت آفتاب در وی اثر کرده است و آبِ دهانِ زهرآلودش با آب چشمه مخلوط می‌شود و قطره قطره از کوه فرو می‌چکد.

رکاب‌دار سراسیمه از کوه پایین آمد و آنچه را دیده بود به عرض رسانید و جامی آب سرد از ظرفی که همراه داشت به شاه داد.

شاه جام آب را بر لب نهاد و اشک از چشم بارید.

رکاب‌دار سؤال کرد که چه‌چیز موجب گریه‌ی شما شده است. شاه آهی سرد برکشید و قصّه‌ی باز و ریختن آب جام را به تمامی باز گفت و فرمود که بر مرگ باز افسوس می‌خورم که چنان جانور عزیزی را بی‌جان کردم. من از این حرکت نامناسب پشیمان گشته‌ام، وقتی که پشیمانی سودی ندارد.

بازنویسی از کتاب «انوار سُهیلی»، اثر واعظ کاشفی

درک مطلب

۱ با توجّه به متن درس، پادشاه چه ویژگی‌هایی داشت؟

۲ به نظر شما چه شرایطی برای تصمیم‌گیری لازم است؟

۳ باز از کجا می‌دانست که آب، زهرآلود است؟

۴ ..... .

دانش زبانی

در سال‌های گذشته آموختیم که کلمه‌ها در زبان فارسی، گاهی یک بخش (هجا) دارند.

- مانند گل، دل، رفت، چید

گاهی کلمه‌هایی داریم که چند بخش (هجا) دارند.

- رفتن ـ دل‌دار ـ گُل‌کار (۲ بخش)
- رفتنی ـ دل‌داری ـ گل‌کاری (۳ بخش)

خواندنِ کلمه‌ها و جمله‌های کوتاه و یک‌بخشی معمولاً مشکلی ندارد؛ امّا در چندبخشی‌ها، خواندن و تشخیص شکل درست، دشوار است. به نمونه‌ی زیر توجّه کنید:

شاه، بازی داشت.

بازی ← ورزش، مسابقه

بازی ← یک باز، پرنده‌ای شکاری

سخن

بخوان و حفظ کن

با اینکه سخن به لطف آب است
کم گفتن هر سخن، صواب است
آب ارچه همه زلال خیزد
از خوردن پر، ملال خیزد
کم گوی و گزیده گوی، چون دُر
تا ز اندک تو، جهان شود پر
لاف از سخن چو دُر توان زد
آن خشت بود که پر توان زد
یک دسته گلِ دِماغ پرور
از خرمن صد گیاه، بهتر

نظامی

خوانش و فهم

۱ منظور از بیت «کم گوی و گزیده گوی چون در تا ز اندک تو جهان شود پر» چیست؟

۲ با توجّه به نشانه گذاری‌ها، بیت زیر را بخوانید. به نظر شما خواندن کدام یک صحیح است؟ با دلیل بیان کنید.

«لاف از سخن، چو در توان زد آن خشت بود که، پر توان زد»

«لاف از سخن چو در، توان زد آن خشت بود که پر، توان زد»

درس چهارم

داستان من و شما

من هم مانند شما، موجودی زنده‌هستم و زندگی من، فراز و فرودها و داستانی طولانی دارد؛ درست مثل زندگی خود شما. البتّه این را هم بگویم که عمر من بسیار طولانی‌تر از زندگی شماست. داستان زندگی من از همان آغاز تاریخ میهن عزیزمان، ایران، شروع شده، همچنان با شور و شادابی ادامه دارد. من با همه‌ی مردم مهربانِ ایران، همراهی کرده‌ام و بر زبان همه‌ی آنان جاری بوده‌ام.هر ایرانی با آواهای دلنشین و نغمه‌های مهربانی من، پرورش می‌یابد و بزرگ می‌شود. افتخارهایی که شما فرزندان مهربان، باتلاش و کوشش خود می‌آفرینید، باعث سربلندی و اعتبار من می‌شود. بزرگی و عظمت من و شما به این است که با هم، کنار هم و نگاهبان هم باشیم. درطول تاریخ، فرزندان بی‌شماری با من بزرگ شده‌اند و به یاری پروردگار دانا، افتخار آفریده‌اند. حتماً دریافتید که مقصودم از این فرزندان عزیز، چه کسانی هستند !

آری، همه‌ی آن بزرگانِ علم و ادب، فرزندان‌من هستند؛ فرزندانی که بر شُکوه و شوکتِ وطن و من افزوده‌اند. من در طول تاریخ، رویدادهای بی‌شماری را دیده‌ام

و بسیاری از آنها را به شکل نوشته، برایتان نگاه داشته‌ام. من شاهد دلاوری‌ها و پهلوانی‌های فرزندان خود بوده‌ام و شکست‌ها و پیروزی‌ها را دیده‌ام. گاهی دشمنان به هر سه‌ی ما (وطن، شما و من) تاخته‌اند؛ امّا به یاری خدای بزرگ، همه با هم، همچنان پابرجا و استواریم. گاهی با کسان دیگر، دوستی کرده‌ایم و پیمان محبّت، بسته‌ایم و به هم پیوسته‌ایم و با این کار بر قدرت و توان خود افزوده‌ایم،

بی‌گمان تا اینجا پی برده‌اید که من کیستم. آری، گمان شما درست است؛ نام من فارسی است؛ زبان فارسی. همان که اینک جلوی چشم شما روی صفحه‌ی کتاب و بر سر زبانتان است.

اکنون بگذارید خودم را کمی بیشتر به شما معرّفی کنم. من، چند چهره دارم: یکی آوا و صدا که در گفتار ظاهر می‌شود و شما با گوش دادن، آن را می‌فهمید. چهره‌ی دوم، «خط» است که در نوشتار آشکار می‌شود و شما به کمک چشم و از راه دیدن با آن آشنا می‌شوید و آن را درک می‌کنید.

گاهی نیز به جای گفتن و نوشتن به شکل اشاره به‌کار گرفته می‌شود.

اکنون دلم می‌خواهد کمی درباره‌ی چهره‌ی دوم خودم برایتان بگویم؛ چون این چهره در طول تاریخ، گرفتار سلیقه‌ها شده و تغییرات و چندگانگی‌هایی را پیدا کرده است.هرکلمه یا واژه، پاره‌ای از پیکر من است.هر واژه، تلفّظ، معنی و معمولاً یک شکلِ نوشتن دارد. برخی واژه‌ها یا کلمه‌ها، دو تلفّظ یا دو شکل و دو یا چند معنی دارند. تلفّظ و معنی را فعلاً رها می‌کنم و از شکل نوشتاری خودم برایتان نمونه‌هایی بیان می‌کنم که هر دو شکل نوشته، درست است ؛ مثلاً لانه‌ی پرنده یا لانهٔ پرنده،کتاب‌خانه یا کتابخانه، مهربان‌تر یا مهربانتر، گلدان‌ها یا گلدانها و... .

دوستان خوب، همان‌طور که دیدید و دقّت کردید، اگر چه شیوه‌ی نوشتن این واژه‌ها کمی با هم فرق دارد، تلفّظ و معنای آنها یکسان است و هیچ تفاوتی با هم ندارد.

من پیوسته برزبان شما جاری هستم و با گوش، چشم، ذهن و بلکه با جانتان همراهم. شما نیز بکوشید که همواره با هم و نگاهبان میهن باشیم.

وطن، خانه‌ی شماست و من عامل پیوستگی و اتّحاد همه‌ی اعضایِ این خانه‌ام. شناسنامه و سندِ شناختِ شما در هر جای ایران و در هر گوشه‌ی جهان، زبانِ ملّی ایرانیان، یعنی زبان فارسی است.

اکبری شِلدره

درک مطلب

۱ مقصود از«آواهای دلنشین» و «نغمه‌های مهربانی» چیست؟

۲ چرا، زبان، موجودی زنده معرّفی شده است؟

۳ شما چه راه‌هایی را برای نگاهبانی از زبان فارسی پیشنهاد می‌کنید؟

۴ به نظر شما، زبان فارسی چه نقشی در وحدت و یکپارچگی ملّت ایران دارد؟

۵ ..... .

واژه آموزی

یکی از نشانه‌های جمع بستن واژه‌ها در زبان فارسی، افزودن نشانه‌ی « **ان**» به پایان کلمه‌هاست؛ مانند

کلمه‌ی مفرد	نشانه‌ی جمع		کلمه‌ی جمع
دوست	+	ان	دوستان
دشمن	+	ان	دشمنان
فرزند	+	ان	فرزندان
ایرانی	+	ان	ایرانیان

توجّه: همیشه این‌گونه نیست که به سادگی، نشانه‌ی جمع «ان» به واژه‌ها بپیوندد و بدون هیچ تغییری، کلمه‌ی جمع ساخته شود. در برخی از واژه‌ها، تغییراتی به وجود می‌آید تا شکل جمع به دست آید. به نمونه‌های زیر دقّت کنید:

کلمه‌ی مفرد	نشانه‌ی جمع«ان»	کلمه‌ی جمع
ستاره	ان	ستارگان
پرنده	ان	پرندگان
واژه	ان	واژگان
بیگانه	ان	بیگانگان

حکایت

علم و عمل

دو کس، رنجِ بیهوده بُردند و سعیِ بی فایده کردند:
یکی آن که اندوخت و نخورد و دیگر آن که آموخت و نکرد.

علم، چندان که بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست، نادانی
نه محقّق بوَد نه دانشمند — چارپایی، بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر — که بر او هیزم است یا دفتر؟

گلستان سعدی، باب هشتم

از نظر سعدی، دانشمند واقعی کیست؟

درس پنجم

هفت خانِ رستم

شاید شنیده باشید که هر گاه، کسی کار بسیار دشواری را با پیروزی به پایان برساند، می‌گویند «از هفت‌خانِ رستم»، گذشته است. هفت‌خان، نام هفت مرحله از نبردهای رستم با نیروهای اهریمنی و گذشتن از دشواری‌ها است. یکی از زیباترین بخش‌های شاهنامه، «هفت‌خان رستم» است. هنگامی که کیکاووس، پادشاه ایران با شماری از بزرگان سپاه خود در چنگ دیوان مازندران گرفتار می‌شود، رستم در این زمان به سوی مازندران حرکت می‌کند تا آنان را از بند رهایی دهد.

در این نبردها، رستم به کمک اسب خود، رخش، با شیر و اژدها پیکار می‌کند؛ دیوها را از پای درمی‌آورد و بر جادوگران، پیروز می‌شود.

پهلوان برای نبرد با دشمن، سوار بر رخش از زابُلستان، راهیِ مازندران می‌شود. در خانِ اوّل، شیری قوی پنجه به او و اسبش حمله می‌آورد. رَخش، شیر را از هم می‌درد.

رستم در خانِ دوم، بیابانی سخت و راهی دراز را پشتِ سر نهاده، خسته

و تشنه است؛ با جست‌وجوی فراوان، چشمه‌ای می‌یابد، آبی می‌نوشد و سر و تن می‌شوید و رخش را تیمار می‌کند و پس از نخجیر به خواب می‌رود و بدین‌سان، خان دوم را نیز با موفّقیت به فَرجام می‌برد. در این هنگام، اژدهایی از راه می‌رسد و از دیدن رستم و اسبش به خشم می‌آید. رخش می‌کوشد تا با کوفتن سم بر زمین، رستم را از وجود اژدها آگاه کند؛ امّا هر بار که رستم دیده می‌گشاید، اژدها در تاریکی فرو می‌رود و از چشم او پنهان می‌شود. رستم در خشم می‌شود؛ به رخش پرخاش می‌کند؛ چون به خواب می‌رود، اژدها دوباره خود را به رخش می‌نمایاند.

بار سوم، رخش به تنگ می‌آید و چاره‌ای جز بیدار کردن رستم ندارد:

خروشید و جوشید و بَر کَند خاک　　ز سُمّش زمین شد همه، چاک چاک

رستم بیدار می‌شود و اژدها را می‌بیند ؛ به کمک رخش با اژدها نبردی سهمگین می‌کند و او را می‌کشد.

بزد تیغ و بنداخت از بَر، سرش　　فرو ریخت چون رود، خون از بَرَش

رستم بار دیگر در چشمه، شست‌وشو می‌کند؛ آنگاه با خدای خود به راز و نیاز می‌پردازد و او را سپاس می‌گزارد و بدین‌سان، خان سوم به پایان می‌رسد.

در خان چهارم، رستم با جادوگری رو به رو می‌شود. جادوگر، نخست با قصد فریب و نیرنگ، نزد رستم می‌آید.

پس از کمی گفت و گو، رستم به حیله‌گری او پی‌می‌برد و برای چیرگی بر او از خدا یاری می‌خواهد و سرانجام او را از پا در می‌آورد.

بینداخت چون باد، خَمّ کمند　　سرِ جادو آورد ناگه به بند

میانش به خنجر به دو نیم کرد　　دل جاودان زو پُر از بیم کرد

در خان پنجم، رستم با دیوی به نام «اولاد» رویاروی می‌شود و او را به بند می‌کشد؛ سپس در خانِ ششم، رستم به کمک اولاد بر ارژنگ دیو چیره می‌شود و او را از پا در می‌آورد.

چو رستم بدیدش، برانگیخت اسب　　بدو تاخت مانندِ آذرگشسب

سر و گوش بگرفت و یالش دلیر　　سر از تن، بِکندش به کردارِ شیر

در خانِ هفتم، رستم با بزرگِ دیوان یعنی «دیو سپید» به جنگ می‌پردازد و او را نیز از بین می‌برد؛ بدین‌گونه، رستم با پشت سر گذاشتنِ هفت مرحله‌ی بسیار

دشوار و خطرناک، یاران خود را از بند دیوان،نجات می‌دهد و به ستایش یزدان می‌پردازد:

ز بهرِ نیایش، سر و تن بشُست — یکی پاک جایِ پرستش بجُست

از آن پس نهاد از برِ خاک، سر — چنین گفت کای داورِ دادگر !

زِ هَر بد، تویی بندگان را پناه — تو دادی مرا، گُردی و دستگاه

«شاهنامه‌ی فردوسی با تلخیص و بازنویسی»

درک مطلب

۱ منظور از عبارت زیر، چیست؟

«از هفت‌خان گذشتن»

۲ رستم در هفت‌خان چه مراحلی را پشت سر می‌گذارد؟

۳ به نظر شما چه نیرویی باعث شد رستم بتواند هفت‌خان را با موفّقیت پشت سر بگذارد؟

۴ .....

دانش زبانی

مبالغه

گاه، شاعران و نویسندگان برای افزودن بر تأثیر و قدرت سخن خود، رویدادها را بسیار بیشتر و بزرگ‌تر از آنچه هست، توصیف می‌کنند. به این‌گونه بزرگ‌نمایی در بیان حوادث «مبالغه» می‌گویند.

در درسی که خواندید، نمونه‌هایی از این بزرگ‌نمایی را می‌توان یافت:

■ خروشید و جوشید و برکند خاک ز سُمّش زمین شد همه چاک چاک

در این بیت، شاعر در جوش و خروش اسب مبالغه کرده است.

■ بزد تیغ و بنداخت از بر، سرش فرو ریخت چون رود خون از برش

در این بیت، شاعر در چگونگی جاری شدن خون اژدها مبالغه کرده است.

کنایه

به این عبارت که در درس آمده است، توجّه کنید:

■ «از هفت‌خان رستم گذشته است». منظور این است که توانسته مراحل دشواری را پشت سر بگذارد و به موفّقیت برسد.

■ وقتی درباره‌ی مطلبی به‌طور غیرمستقیم صحبت می‌کنیم به آن «کنایه» می‌گوییم. کنایه سخنی است که دو مفهوم دور و نزدیک دارد و مقصود گوینده، معنای دور آن است. زمانی که درباره‌ی شخصی می‌گوییم «درِ خانه‌ی او همیشه باز است»، معنای نزدیک و آشکارِ جمله این است که «درِ خانه‌ی او همواره گشوده است و قفل و بندی ندارد»؛ امّا مقصود گوینده، بیان صفت بخشش و مهمان‌نوازی آن شخص است؛ بنابراین، معنای دوم یا دور جمله این است که او شخص مهمان‌نوازی است؛ به‌همین سبب، می‌گوییم باز بودنِ درِخانه‌ی فلانی، کنایه از بخشندگی و مهمان‌نوازی اوست.

■ به عنوان نمونه در عبارت «..... بار سوم، رخش به تنگ می‌آید.....» به تنگ آمدن، کنایه از خسته شدن و به سُتوه آمدن است.

بخوان و بیندیش

دوستانِ همدل

وارد حیاط مدرسه که شدم، احساس غریبی کردم. شیراز کجا و آنجا کجا؟ صدای همهمه‌ی بچّه‌ها مدرسه را پُر کرده بود. زبانشان را نمی‌فهمیدم. حتّی یک کلمه هم تُرکی بلد نبودم.

زنگ کلاس را زدند. زنگ دوم بود. من و بابا، رفته بودیم اداره‌ی آموزش و پرورش. یک نامه گرفته بودیم که اسم مرا بنویسند. بعد از زنگ اوّل به مدرسه رسیده بودیم.

وارد کلاس که شدم، همه با تعجّب نگاهم کردند. پسری که معلوم بود مبصر کلاس است به ترکی گفت: « تَزَه گلیپسَن؟ » (تازه آمده‌ای؟)

وقتی دید جواب نمی‌دهم با تندی گفت: « نیه جاواب ورمیسن؟» (چرا جواب نمی‌دهی؟)

نگاهم را به کف کلاس دوختم و گفتم: «ترکی بلد نیستم.»

صداهایی از گوشه و کنار کلاس بلند شد: فارسِدِه، فارسِدِه.(فارس است، فارس است.)

یکی از بچّه‌های ته کلاس، خطاب به من گفت: «من هم فارسم. اسمت چیست؟»

ذوق‌زده شدم و لبخندی زدم و گفتم: « یونس... اسمم یونس است.»

زنگِ تعطیل را که زدند، به کوچه دویدم. تازه، کوچه‌ی مدرسه را پشت سر گذاشته بودم و داشتم وارد خیابان می‌شدم که دستی به شانه‌ام خورد:

ــ هی یونس! صبر کن با هم برویم.

سرم را برگرداندم؛ همان هم‌کلاسی‌ام بود. گفت: « خانه‌تان کجاست ؟»

ــ همین پایین؛ کوچه‌ی حیدری.

ــ پس راهمان یکی است! خانه‌ی ما، یک کوچه بالاتر از خانه‌ی شماست. خوشحال شدم.

ــ اسم تو چیست؟

ــ مهدی

ــ کجایی هستی؟

ــ شیرازی

همان وقت که حرف زدی، فهمیدم. آخه من هم شیرازی‌ام.

هر دو،خندیدیم. بعد مهدی پرسید: «تازه آمده‌اید تبریز؛ نه ؟»

ــ یک هفته‌ای می‌شود.... شما چطور؟

ــ ما الان سه چهار سال است اینجا هستیم .

با اینکه دو هفته دیرتر از بقیه به مدرسه رفته بودم، هرطورکه بود، خودم را به آنها رساندم.

یک ماه بعد، یکی از بهترین شاگردهای کلاس شده بودم.

یکی از همین روزها بود که فهمیدم مهدی درسش زیاد خوب نیست. یک روز هم، وقتی زنگ را زدند، آقا معلّم، من و مهدی را توی کلاس نگه داشت.

آقا معلّم، ابتدا مهدی را نصیحت کرد و بعد از من خواست که به مهدی کمک کنم تا درس‌هایش را بهتر یاد بگیرد.

از آن به بعد، عصرها یا من به خانه‌ی مهدی می‌رفتم یا او به خانه‌ی ما می‌آمد. هم درس می‌خواندیم و هم بازی می‌کردیم. امّا مهدی، علاقه‌ی زیادی به درس خواندن نداشت.

به این ترتیب، دو ماه گذشت.

یک روز صبح که مثلِ همیشه با مهدی در حال رفتن به مدرسه بودیم، یک وقت به خودم آمدم و دیدم با مهدی توی اتوبوس نشسته‌ام و دارم از مدرسه دور می‌شوم.

کم کم، نگران شدم. اتوبوس به آخرِ خط رسید. راننده رو به ما کرد و به ترکی چیزهایی گفت که من نفهمیدم و مهدی در جواب او با دستپاچگی چیزهایی به ترکی گفت.

همان‌طور سر جایمان نشستیم. اتوبوس دوباره پُر از مسافر شد و راه افتاد. بین راه، مهدی پشت سرهم به خیابان اشاره می‌کرد و مغازه‌ها را نشانم می‌داد.

مهدی طوری خوشحال بود که انگار هیچ اتّفاقی نیفتاده است. اتوبوس به آخر خط رسید و همه پیاده شدند.

به مهدی گفتم:«بیا برگردیم مدرسه.»

گفت: «حالا دیگر زنگ را زده‌اند. اگر الان به مدرسه برویم، سرِکلاس راهمان نمی‌دهند.»

ــ پس چه کار کنیم؟

ــ هیچ ! باز سوار اتوبوس می‌شویم؛ می‌رویم تا آن سر خط، همین‌طور ماشین سواری می کنیم تا ظهر، ظهر که شد برمی‌گردیم خانه...

فردای آن روز هم مدرسه نرفتیم و راه افتادیم توی خیابان‌ها. با آنکه هنوز چند روزی به زمستان مانده بود، هوا خیلی سرد بود. من از سرما می‌لرزیدم.

حالا خیابان‌ها خلوت شده بود. دیگر از بچّه مدرسه‌ای‌ها خبری نبود. آن روز، حالت عجیبی داشتم؛ حس می‌کردم دارم گناه بزرگی می‌کنم. خدا خدا می‌کردم که پدرم ما را نبیند.

روز سوم و چهارم هم همین طور گذشت. روز پنجم هم به تماشای مغازه‌ها و عکس‌های جلوی سینماها گذشت.

روز ششم، اوّل سوار اتوبوس شدیم و رفتیم آخر خط، پیاده شدیم. بعد مهدی گفت: «بیا سوار یک خطّ دیگر بشویم و برویم تا آخر آن خط، آن وقت دوباره برمی‌گردیم.» قبول کردم.

نزدیکی‌های ظهر، سوار اتوبوس شدیم و برگشتیم. حالا دیگر مدرسه‌ها تعطیل شده بود. وقتی رسیدیم خانه، دیر شده بود؛ امّا مادر نفهمید که مدرسه نرفته بودم.

روز هشتمِ فرار، هوا حسابی سرد شده بود. ایستگاهی که هر روز از آنجا سوار اتوبوس می‌شدیم، کمی پایین‌تر از کوچه‌ی مدرسه‌مان بود. ما بیشتر وقت‌ها تا نزدیک مدرسه می‌رفتیم و بعد راهمان را به طرف ایستگاه،کج می‌کردیم. آن روز صبح، وقتی داشتیم به طرف ایستگاه

می‌رفتیم، چند تا از بچّه‌های کلاس، ما را دیدند. یکی از آنها به فارسی پرسید: «دارید کجا می‌روید؟ چرا نمی‌آیید مدرسه؟»

من، هم ترسیدم و هم خجالت کشیدم. مهدی دستم را کشید و گفت: «ولشان کن. جوابشان را نده. بیا برویم.» و دوتایی دویدیم طرف ایستگاه. صدای بچّه‌ها از پشتِ سرمان بلند شد که فریاد می‌زدند: «قاچاقلار...قاچاقلار...» (فراری‌ها...فراری‌ها...)

آن روز اصلاً سرِحال نبودیم. اتوبوس که به آخر خطّش رسید، سوار خطّ بعدی شدیم و رفتیم.

فردای آن روز، توی ایستگاهِ هر روزی نایستادیم. رفتیم یک ایستگاه پایین‌تر. منتظرِ آمدنِ اتوبوس بودیم که یک دفعه دیدم چند نفر از هم‌کلاسی‌هایم دورم را گرفته‌اند امّا مهدی پا به فرار گذاشته بود.

هر کاری کردم نتوانستم از دست بچّه‌ها فرار کنم. مرا کشان‌کشان به طرف مدرسه بردند. کیفم را دادند دستم و مرا به دفتر مدرسه بردند. وقتی وارد دفتر شدم، بی‌اختیار زدم زیر گریه.

معلّم به طرفم آمد، آرام دستم را گرفت و مرا روی یک صندلی نشاند. عدّه‌ی زیادی از بچّه‌ها جلوی دفتر جمع شده بودند.

آقا معلّم گفت: «فرار از مدرسه، کار غلطی بود. اگر راستش را به من بگویی، من هم قول می‌دهم کمکت کنم... بگو بدانم: چرا از مدرسه فرار کردی؟»

همه چیز را برای او گفتم. وقتی حرف‌هایم تمام شد، گفت: «از این فرار، چیزی هم گیرت آمد، فکر نکردی عاقبت یک روز پدر و مادرت می‌فهمند؟ می‌دانی حالا فرق تو با بچّه‌های دیگر چیست؟ آنها چیزهای زیادی یاد گرفته‌اند که تو بلد نیستی.»

وقتی زنگ را زدند با آقا معلّم رفتم سرِکلاس. بچّه‌ها همه ساکت بودند و آقا معلّم به من اشاره کرد و گفت: «بچّه‌ها ! این هم آقا یونس شما! »

بچّه‌ها خندیدند و هورا کشیدند و نمی‌دانم چرا یک دفعه حس کردم توی خانه‌ی خودمان هستم. دیگر احساس غریبی نمی‌کردم. حس می‌کردم همه‌ی بچّه‌ها را دوست دارم.

آقا معلّم رو به من کرد و گفت: «ببین پسرم! همه‌ی اینها دوست تو هستند.»

گفتم: « آخه آقا، من زبان آنها را بلد نیستم و نمی‌فهمم امّا ...»

آقا معلّم گفت: «مگر فقط کسی که هم‌زبان آدم است، دوست اوست؟ تو اگر کمی سعی کنی، خیلی زود می‌توانی با اینها دوست بشوی. مهم این است که همه‌ی شما یک دین و فرهنگ دارید و همه‌تان اهل یک کشورید و با کمی تلاش، خیلی راحت می‌توانید زبان همدیگر را یاد بگیرید»؛ سپس، سکوت کرد.

آقا معلّم آن زنگ، اصلاً درس نداد و همه‌اش از دوستی و اتّحاد گفت. از نقشه‌های دشمنان برای اختلاف انداختن بین استان‌ها و مردم کشورمان گفت و از خیلی چیزهای دیگر حرف زد.

زنگ آخر را که زدند به طرف خانه به راه افتادم. امّا تنها نبودم. هم‌کلاسی‌هایم با من بودند. به کوچه‌مان که رسیدیم، هم احساس سبکی می‌کردم و هم می‌ترسیدم. ولی نامه‌ای که آقا معلّم برای بابا نوشته بود به من جرئت می‌داد. وقتی می‌خواستم از دوستانم جدا شوم، یکی از آنها گفت: « ما امروز عصر فوتبال داریم. شما هم بیا.»

من هم برای اینکه نشان بدهم، ترکی بلدم، گفتم: «ساعات نِچَه گَلیرَم؟» (ساعت چند می‌آیم؟)

یکی از بچّه‌ها لبخندی زد و گفت: « شما می‌گویی: ساعات نِچَدَه گَلیم؟» (ساعت چند بیام؟)

خندیدم وگفتم: «خب، ساعات نِـ ... چَـ ... دَه گلیم؟»، کلمه‌ی « نچَدَه » را خیلی سخت و بریده بریده گفتم.

گفت: «می‌آیم دنبالت.»

وقتی در می‌زدم با خودم گفتم: «امشب می‌روم دمِ خانه‌ی مهدی. هرطور شده، باید کاری کنم که او هم فردا به مدرسه برگردد» و بعد نفسی تازه کردم و با اطمینانی بیشتر، دوباره در زدم.

محمّدرضا سرشار (رهگذر)، از مجموعه داستان «جایزه» با کاهش

درک و دریافت

۱ یونس و مهدی چه تفاوت‌ها و چه شباهت‌هایی با هم داشتند؟

۲ اگر شما به جای یونس بودید در برابر پیشنهاد مهدی چه می‌کردید؟

۳ به نظر شما چه عاملی باعث برگشت یونس به مدرسه شد؟

۴ با توجّه به متن، جمله‌ها را به ترتیب رویدادها شماره‌گذاری کنید:

- ☐ مهدی به درس خواندن علاقه‌ی زیادی نداشت.
- ☐ یونس تازه از شیراز به تبریز آمده بود.
- ☐ تا اینکه یک روز هم‌کلاسی‌ها یونس را به مدرسه برگرداندند.
- ☐ یونس تصمیم گرفت مهدی را نیز به مدرسه بازگرداند.
- ☐ زبان آنها را نمی‌دانست.
- ☐ معلّم گفت: نتیجه‌ی به مدرسه نیامدن، عقب ماندن از هم‌کلاسی‌هاست.
- ☐ معلّم از او خواست به مهدی کمک کند تا درس‌هایش را بهتر یاد بگیرد.
- ☐ آنها چند روزی به مدرسه نرفتند.

کارگاه درس پژوهی

۱ با مراجعه به کتابخانه، داستان دیگری از شاهنامه‌ی فردوسی انتخاب، و شخصیت‌های آن را مشخّص کنید.

۲ به نظر شما انسان دانا چه ویژگی‌هایی دارد؟ درگروه درباره‌ی آن گفت‌وگو، و فهرستی از این ویژگی‌ها تهیه کنید.

۳ از متن‌های این فصل چند جمله را انتخاب، و سپس نهاد و فعل آنها را مشخّص کنید.

ایرانِ من

۳

فصل سوم

- درس ششم: ای وطن
- درس هفتم: درس آزاد (فرهنگِ بومی ۱)
- درس هشتم: دریاقُلی

درس ششم

ای وطن

ای سلامم،ای سرودم
ای نگهبان وجودم
ای غمم تو، شادی‌ام تو
مایه‌ی آزادی‌ام تو ... ای وطن!

ای دلیل زنده بودن
ای سرودی صادقانه
ای دلیل زنده ماندن
جان پناهی جاودانه ... ای وطن!

همچو رویش در بهاران
همچو جان در هر بدن
مثل بوی عطر گل‌ها
مثل سبزی چمن ... ای وطن!

مثل راز شعر حافظ

مثل آواز قناری

همچو یاد خوشترین‌ها

همچو باران بهاری ... ای وطن!

مثل غم در مرگ مادر

مثل کوهِ غصّه‌هایی

مثل سربازان عاشق

قهرمان قصّه‌هایی ... ای وطن!

همچو آواز بلندی

از بلندی‌های پاک

باغروری، با گذشتی

با وفایی همچو خاک ... ای وطن!

ای وطن!

ای وطن!

نادر ابراهیمی

درک مطلب

۱ شاعر در این شعر، «وطن» را به چه چیزهایی مانند کرده است؟

۲ وطن چگونه می‌تواند نگهبان وجود ما باشد؟

۳ شما وطن را به چه چیزهایی مانند می‌کنید؟

۴ ..... .

دانش زبانی

به‌این عبارات توجّه کنید:

■ ای وطن! ■ خدایا! ■ یارب!

برای خطاب کردن و گفت‌وگو با کسی از نشانه‌های ندا **(ای، یا، ا)** استفاده می‌کنیم.

کلمه‌ای که هر یک از این نشانه‌ها را داشته باشد، **منادا** نامیده می‌شود. گاهی منادا بدون نشانه می‌آید؛ مانند وطن، جاودان باشی و سرفراز.

گوش کن و بگو

قصّه‌ی «**حماسه‌ی هرمز**» را با دقّت گوش دهید و سپس درباره‌ی پرسش‌های زیر گفت‌وگو کنید.

پرسش‌ها

۱ داستان با چه واقعه‌ای شروع می‌شود؟

۲ شخصیت اصلی داستان که بود و چند پسر داشت؟

۳ اوّلین سواری که به کلبه نزدیک شد، که بود؟

۴ لشکریان مغول چه زمانی به کلبه رسیدند؟

۵ نام فرماندهِ مغولان چه بود؟

۶ مغولان برای بیرون کشیدن پیرمرد و پسرانش از کلبه به چه کاری دست زدند؟

۷ پیرمرد در آخرین لحظه‌ی زندگی چه گفت؟

حکایت

انواعِ مردم

بدان که مردم از سه جنس‌اند:

بعضی چون غذا هستند که وجودشان برای ما لازم است

و بعضی چون دارو هستند که فقط گاهی به آنها نیاز داریم

و برخی دیگر مانند بیماری هستندکه ما هرگز به آنها نیاز نداریم ولیکن گاهی گرفتارشان می‌شویم که در چنین هنگامی باید صبر و تحمّل داشته باشیم تا به سلامت از دست آنها، رها شویم.

(ابو حامد، امام محمّد غزالی، کیمیای سعادت با اندکی تغییر و بازنویسی)

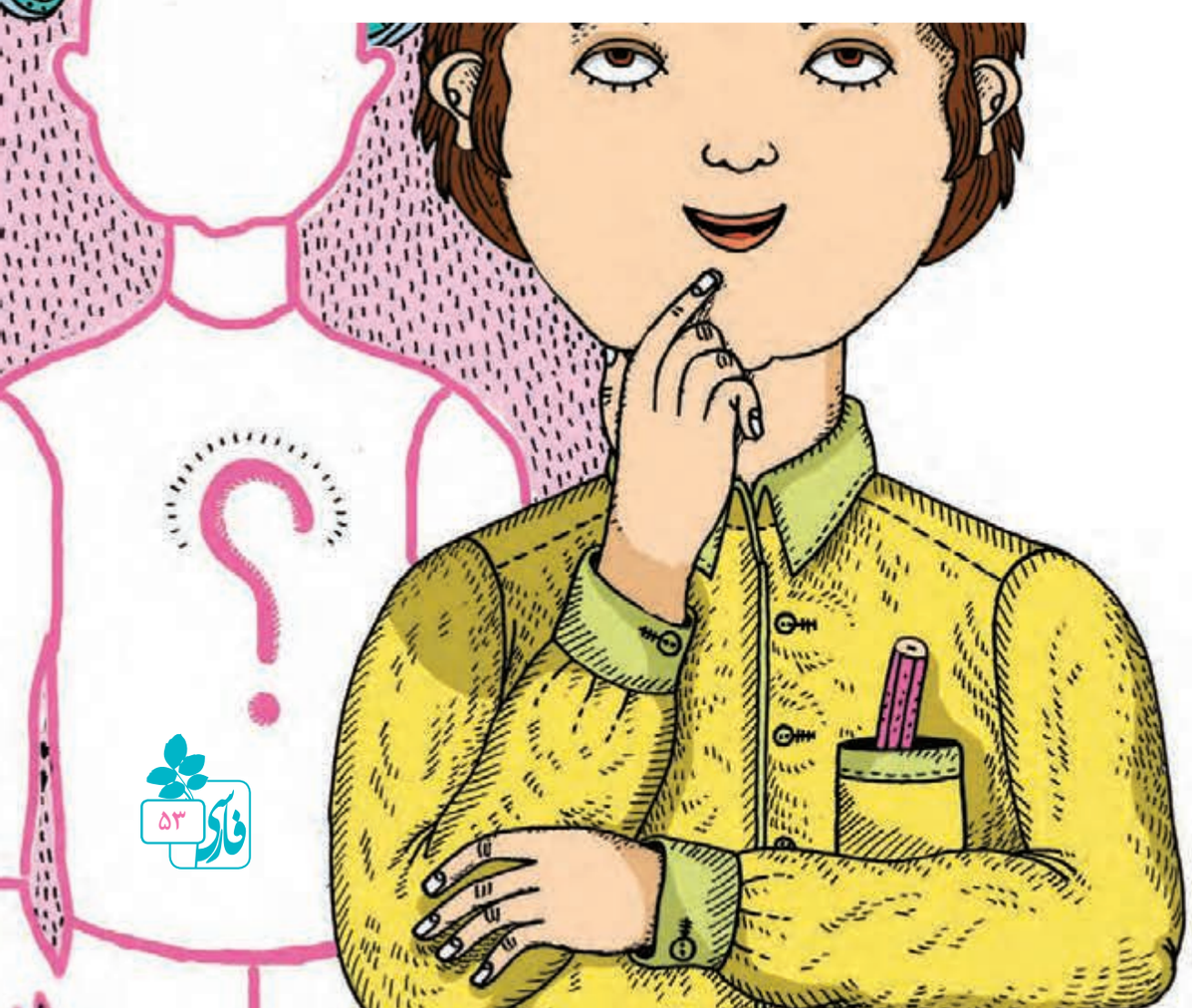

درس هفتم

درس آزاد

(فرهنگِ بومی ۱)

درک مطلب

بخوان و حفظ کن

همه از خاکِ پاکِ ایرانیم

ما که اطفالِ این دبستانیم — همه از خاکِ پاکِ ایرانیم

همه با هم برادرِ وطنیم — مهربان، همچو جسم با جانیم

اشرف و اَنجَبِ تمامِ مِلَل — یادگارِ قدیمِ دورانیم

وطنِ ما به‌جای مادر ماست — مادرِ خویش را نگهبانیم

شُکر داریم کز طفولیت — درسِ حُبّ الوطن،همی‌خوانیم

چون‌که‌حُبِّ‌وطن‌زِایمان‌است — ما یقیناً ز اهلِ ایمانیم

گر رسد دشمنی برای وطن — جان و دل، رایگان بیفشانیم

«ایرج میرزا»

خوانش و فهم

۱ در بیت «گر رسد دشمنی برای وطن جان و دل، رایگان بیفشانیم»، واژه‌ی «دشمنی» با چه آهنگی خوانده می‌شود؟ چرا؟

۲ چرا در بیت سوم عنوان شده است که «یادگار قدیم دورانیم»؟

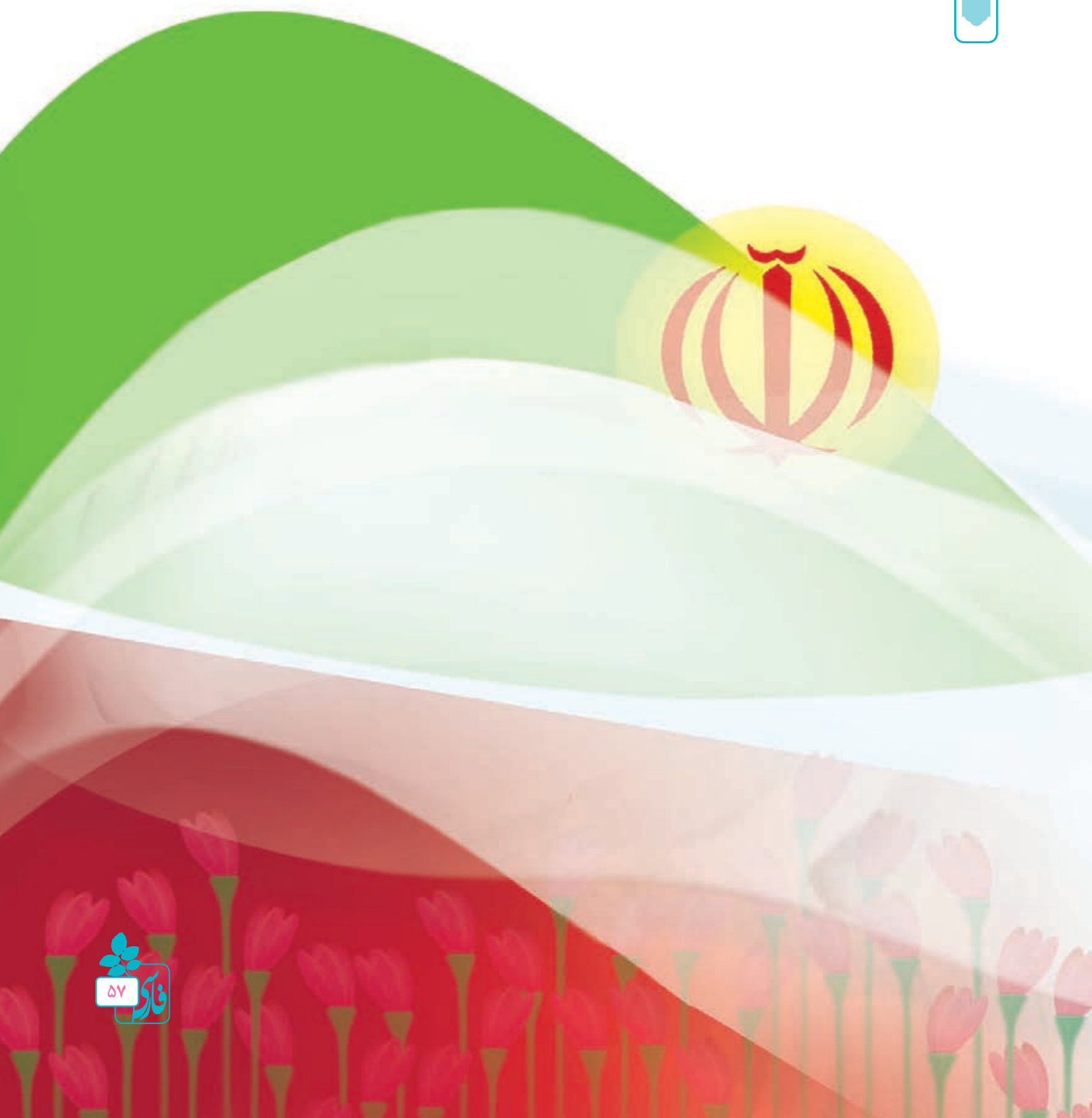

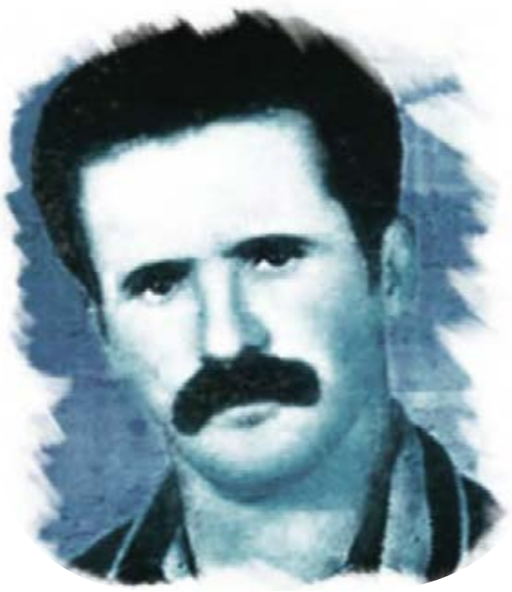

درس هشتم

دریاقُلی

در تاریخ، انسان‌های بسیاری بوده‌اند که همه‌ی توان و جانِ خود را برای رسیدن به هدف خویش فدا کرده‌اند و گاهی نجات مردمی یا آینده‌ی ملّتی به هوشیاری و فداکاری و تصمیمِ بهنگام و جان‌فشانیِ به‌موقع یک نفر یا جمعی محدود، وابسته می‌شود. در همه‌ی جوامع بشری، فداکاریِ چنین انسان‌هایی را ارج می‌نهند و تلاش می‌کنند خاطره‌ی آنها را در تاریخ و ادبیات و آثار هنری خود حفظ کنند.

در داستان‌های کهن‌ایرانی، آرش، دلاورمردی بود که وقتی قرار شد کمانداری‌ایرانی، تیری رها کند و هرجا که تیر فرود آمد، مرزایران باشد، دلیرانه بر قلّه‌ی دماوند برآمد و تیری در چلّه‌ی کمان نهاد و با پرتاب کردنِ آن، سرزمین ایران را از بیگانگان رهایی بخشید و جان خود را دراین راه فداکرد. خاطره‌ی این جان‌فشانی در راه پاسداری از میهن، هنوز در یادها زنده است.این سرزمین در هر روزگاری، پهلوانان و نام‌آوران بی‌شماری را در خود پرورانده است.

شهید «دریاقُلی سورانی» یکی از دلاورمردان دوران دفاع مقدّس بود که

در نخستین ماه‌های جنگِ تحمیلی با فداکاری شگفت‌انگیز خود، مانع سقوط شهر آبادان شد. شغل دریاقُلی، اوراق فروشی بود. او در آن هنگام به همراه فرزند خردسال خود در گورستانی از اتومبیل‌های فرسوده در «کوی ذوالفقاری» در حاشیه‌ی آبادان زندگی می‌کرد.او در یک شب تاریک، ناگهان متوجّه شد که سربازان دشمن بعثی به صورتی غافلگیر کننده از رودخانه‌ی بهمن‌شیر گذشته‌اند و می‌خواهند شهر محاصره شده‌ی آبادان را به اشغالِ کامل خود دربیاورند. دریاقُلی، فوراً بی‌سر و صدا سوار بر دوچرخه شد و به راه افتاد.

دریاقُلی در آن شبِ پاییزی نهم آبان ماه ۱۳۵۹ با همه‌ی توان‌و قدرت، رکاب می‌زد. انگار کسی در گوشش می‌گفت: دریاقُلی رکاب بزن، همه چیز به جوانمردی تو وابسته است. اگر کوتاهی کنی، همه‌ی شهر و دیار نابود خواهدشد.

دریاقُلی! رکاب بزن، یا علی بگو — چشم‌انتظارِ همّت تو، دین و میهن است

فردااگر درنگ کنی، کوچه‌های‌شهر — میدانِ جنگ تن‌به‌تن و تانک با تن است

از راه اگر بمانی و روشن شود هوا — تکلیف شهر خاطره‌های تو، روشن است

دریاقُلی! به وسعتِ دریاست نام تو — تاریخ در تلفّظِ نامِ تو اَلکَن است

امّا دریاقُلی،همچون دریایی خروشان بود، با تمامِ وجود تلاش می‌کرد از میان گشتی‌های دشمن و آتش خمپاره‌ها بگذرد و زودتر از سربازان بعثی، خود را به شهر برساند.

او توانست، کوی ذوالفقاری تا شهر آبادان را در کوتاه‌ترین زمان، رکاب بزند و خود را به سرعت به شهر برساند و با فریادهایش، مردم و مدافعان شهر را از نفوذ دشمن باخبر کند.

مردم و مدافعان آبادان، بی‌درنگ به هر وسیله‌ای که ممکن بود در برابر دشمن به کار آید به مقابله با دشمن پرداختند و توانستند در نبردی نابرابر، که در تاریخِ دفاع مقدّس به نام «عملیات کوی ذوالفقاری» معروف است، نفوذ دشمن را به آبادان ناکام بگذارند و او را با تلفات بسیار و شکستی سخت به‌عقب برانند.

دریاقُلی در همین نبرد به شدّت زخمی شد و در راه انتقال به پشت جبهه به شهادت رسید. مزار این شهید دلاور در بهشت زهرا(س) در تهران قرار دارد.

بی‌شک اگر دریاقُلی در آن شبِ سرنوشت‌ساز، دچار ترس و تردید می‌شد و اگر تنها به نجات خود و خانواده‌اش می‌اندیشید یا اگر اندکی کوتاهی می‌کرد و نمی‌توانست به‌موقع خود را به شهر برساند، خدا می‌دانست چه اتّفاقات ناگواری می‌افتاد!

محمّدرضا تُرکی

درک مطلب

۱ منظور از مصراع «چشم انتظار همّت تو، دین و میهن است» چیست؟

۲ به نظر شما میان کار آرش با دریاقلی چه شباهتی هست؟

۳ چرا دریاقلی توانست چنان کار بزرگی انجام دهد؟

۴ اگر به جای دریاقلی بودید، چگونه رزمندگان را از وجود دشمن آگاه می‌کردید؟

۵ ..... .

دانش زبانی

توجّه به **نشانه‌های نگارشی** به خواندن بهتر و درک معنی و مفهوم متن، کمک می‌کند.

■ منظور از نشانه‌های نگارشی به کاربردن علامت‌ها و نشانه‌هایی است که خواندن و در نتیجه، فهم مطالب را آسان می‌کند.

چند نمونه از نشانه‌های پُرکاربرد عبارت است از:

۱ **نقطه (.)** : علامتی است که توقّف در خواندن را نشان می‌دهد و در پایان جمله می‌آید.

۲ **ویرگول یا درنگ نما (،)**: نشانه‌ای برای درنگ کوتاه است که میان عبارت‌ها یا جمله‌ها و برای جدا کردن کلمه یا عبارت توضیحی یا جدا کردن اسم‌های اشخاص و ... به کار می‌رود.

۳ **دو نقطه (:)**: پیش از نقل قول مستقیم، هنگام توضیح دادن، شمردن اجزای یک چیز و هنگام معنی کردن کلمه به کار می‌رود.

۴ **علامت سؤال (؟)**: در پایان جمله‌های پرسشی یا برای نشان‌دادن شک و تردید یا ریشخند و ... به کار می‌رود.

۵ **نشانه‌ی بیان عاطفه یا تعجّب (!)** : در پایان جملات تعجّبی و جمله‌هایی به‌کار می‌رود که یکی از حالات عاطفی مثل آفرین، تأکید، افسوس، آرزو، دعا، ندا و ... در جمله باشد.

کارگاه درس پژوهی

۱ داستانی از شهدای حماسه‌ساز دفاع مقدّس انتخاب کنید و در گروه بخوانید و درباره‌ی عناصر و ویژگی‌های آن گفت‌وگو کنید.

۲ داستانی در مورد عشق به میهن بیابید و در کلاس تعریف کنید.

بخوان و بیندیش

تندگویان

جنگ در مناطقِ جنوبی و غربی میهن عزیز ما تازه آغاز شده بود. در یکی از جبهه‌ها، نیروهای دشمن در حدود چهل پنجاه نفر از هموطنان ما را به اسارت گرفته بودند. وزیر نفت جمهوری اسلامی ایران نیز در میان این اسیران بود.

محمّدجواد تندگویان در خرداد ماه سال ۱۳۲۹ در جنوب شهر تهران به دنیا آمد. محیط خانه، او را از همان دوران کودکی با اسلام و قرآن و درس محبّت به خاندان پیامبر آشنا کرد. زینت خانه‌شان کتاب بود. پدرش کتاب‌ها را با صدای بلند می‌خواند و او آنچه را می‌شنید در حافظه‌ی خود، نگه می‌داشت و برای دوستانش بازگو می‌کرد.

تندگویان در دوران تحصیل، دانش‌آموزی جدّی و ساعی بود و بیشترِ خرج تحصیل خود را از راه کار کردن تأمین می‌کرد. یکی از اقدامات مردمی برای رشد و گسترش فرهنگ اسلامی در آن سال‌ها، تأسیس هیئت‌های جوانان در

جنوب شهر بود. این هیئت‌ها با کمک افراد متدیّن شکل می‌گرفت. جواد با حضور در یکی از این هیئت‌ها ، که در محلّه‌ی «خانی‌آباد» تشکیل شده بود، تلاش‌های انقلابی خود را به‌طور جدّی آغاز کرد. «جهان پهلوان تختی» هم در این جلسات، شرکت می‌کرد.

پس از پایان دوره‌ی دبیرستان در امتحان ورودی چند دانشگاه قبول شد و از آن میان تحصیل در رشته‌ی مهندسی پالایش نفت در دانشکده‌ی نفت آبادان را انتخاب کرد.

در دانشکده‌ی نفت آبادان در کنار تحصیل علم، دانشجویان را با حقایق اسلام آشنا و به مبارزه با حکومت شاه تشویق می‌کرد. پس از پایان دانشکده، در دوره‌ی سربازی، به جرم انتشار اعلامیه‌ی رهبر محبوب خود، امام‌خمینی (ره) که در آن زمان در کشور عراق در تبعید به‌سر می‌برد، دستگیر شد و به زندان افتاد. در دوره‌ی زندان، هم‌زمان با تحمّل انواع شکنجه به دفاع از اسلام و گسترش مطالعات خویش ادامه داد. هم‌زمان با نخستین سال‌های آزادی وی از زندان، قیام‌های مردمی برای شکل‌گیری انقلاب اسلامی آغاز شد، مهندس تندگویان، که تحقّق همه‌ی امیدها و آرزوهای خود را در پیروزی انقلاب اسلامی می‌دید، همراه با ملّت به‌پاخاسته‌ی ایران به صحنه مبارزه، قدم گذاشت.

شهید تندگویان، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مدیر شرکت ملّی مناطق نفت‌خیز جنوب شد و پس از چندی به‌عنوان وزیر نفت در دولت جمهوری اسلامی ایران انتخاب گردید. در شهریور ماه همان سال (۱۳۵۹)، نیروهای عراقی به کشور ما حمله کردند و جنگ آغاز شد. پالایشگاهِ آبادان و لوله‌های انتقالِ نفت به شدّت آسیب دید. تندگویان مرتّباً در کنار کارگران و مهندسان و در نزدیکی صحنه‌های پرخطر جنگ، حضور می‌یافت. در یکی از همین بازدیدها بود که در تاریخ ۱۳۵۹/۸/۹ همراه معاونان خویش به اسارت نیروهای دشمن درآمد. همین که متوجّه شدند او وزیر نفت است، وی را به بغداد بردند.

تندگویان در زندان‌های بغداد نیز از یاد خدا و تلاوت قرآن غافل نبود ؛ زیر شکنجه‌های بی‌رحمانه‌ی دژخیمان حکومت صدّام، مانند کوهی استوار ایستادگی و مقاومت کرد.

جنگ تحمیلی پس از هشت سال، با فداکاری و دفاع دلیرانه‌ی مردم ایران پایان یافت و مبادله‌ی اسیران آغاز شد. اسیران جنگی که در زندان‌های صدّام گرفتار بودند، به میهن بازگشتند و مردم قدرشناس ایران به‌گرمی از آنان استقبال کردند. این رزمندگان فداکار را به پاس ایثار و استقامتشان «آزادگان» نامیدند؛ امّا از تندگویان دلاور، خبری نشد.

دولت جمهوری اسلامی ایران برای آزادی مهندس تندگویان، تلاش فراوان کرد و به همه‌ی مدّعیان دروغین حقوق بشر، شکایت نوشت امّا تلاش‌ها بی‌نتیجه ماند. سرانجام، معلوم شد که این مهندس شجاع، که همه‌ی وجودش از ایمان به خدا و عشق به اسلام و انقلاب سرشار بود، زیر شکنجه‌ی ظالمانه‌ی نیروهای دشمن، غریبانه به شهادت رسیده است؛ امّا تاریخ شهادت او را کسی نمی‌داند. آنان که می‌دانند، خاموش مانده‌اند.

عاقبت، یوسف گم‌گشته پیدا شد و پیکر پاک او را در آذر ماه سال ۱۳۷۰ پیچیده در پرچم سه رنگ جمهوری اسلامی ایران به وطن بازگرداندند.

«زندگی‌نامه شهید تندگویان» با کمی کاهش

«دلا، دیدی آن عاشقان را ؟
جهانی، رهایی در آوازشان بود
و در بند، حتّی
قفس، شرمگین از شکوفاییِ شوقِ پروازشان بود!»

سیّد حسن حسینی

درک و دریافت

۱ به‌نظر شما، چرا اسیران جنگی در دوران دفاع مقدّس، « آزاده یا آزادگان»، نامیده شده‌اند؟

۲ در این متن به کدام‌یک از داستان‌های قرآنی اشاره شده است؟ ارتباط آن را با این متن، توضیح دهید.

نام آوران

۴

فصل چهارم

- درس نهم: رنج هایی کشیده‌ام که مپرس
- درس دهم: عطّار و جلال الدّین محمّد
- درس یازدهم: شهدا خورشیدند

درس نهم

رنج‌هایی کشیده‌ام که مپرس

علی‌اکبر دهخدا در سال ۱۲۵۷ هجری‌شمسی در تهران به دنیا آمد. او خود را این‌گونه معرّفی می‌کند: «پدر من خان‌باباخان است که سپاهی بوده و از او شمشیرها و چند عدد نیزه و خنجر و پیراهنی که آیات قرآنی در پشت و روی آن نوشته شده، بر جای مانده است. پدر من، دار و ندار خود را در قزوین فروخت و به تهران آمد. من در نُه سالگی، پدرم را از دست دادم و مادرم تربیت مرا به‌عهده گرفت. من، علوم قدیم را از استادان مختلف فرا گرفتم. معلّمین من شیخ غلامحسین بروجردی و شیخ هادی نجم‌آبادی بودند و من هر چه دارم بر اثر تعلیم‌این دو بزرگ‌مرد است».

دهخدا در همان زمان به فرا گرفتنِ زبان فرانسوی پرداخت و معلومات خویش را تکمیل کرد.

لغتنامه، مفصّل‌ترین کتابِ لغت در زبان فارسی است. دهخدا برای تألیف این کتاب، نزدیک چهل سال کوشش کرد و در این مدّت، حدود صد نفر با وی همکاری داشته‌اند.

لغتنامه، مهم‌ترین و اساسی‌ترین اثر دهخدا است و بیشتر شهرتِ دهخدا به خاطر همین اثر اوست. بنا به باور بسیاری، چنین کار بزرگ و عظیمی را برای زبان فارسی به غیر از دهخدا، تنها فردوسی انجام داده بود. امروز در ایران به هر کتابخانه‌ای که برویم از تعداد مراجعه‌کنندگانی که در جست‌وجوی لغتنامه‌ی دهخدا هستند، می‌توانیم ارزش و اهمّیت‌این کتاب را درک کنیم.

تقریباً همه‌ی لغات فارسی و نام شهرها و روستاها و کلمات علمی و اشخاص بزرگ و حتّی لغات عربی را می‌توان در لغتنامه‌ی دهخدا یافت. در جلوی هر

کلمه‌ای، معنا، موارد کاربرد، طرز تلفّظِ صحیح، همراه با اشعار و اطّلاعات دیگر آمده است. لغتنامه‌ی دهخدا در واقع یک دایرةالمعارف است.

دهخدا برای نوشتن این لغتنامه، شب و روز به مطالعه و جمع‌آوری اطّلاعات مشغول بود. آن‌طورکه نوشته‌اند، وی چند میلیون یادداشت از روی متون معتبر استادان شعر و نثر فارسی و عربی، لغتنامه‌های چاپی و خطّی، کتاب‌های تاریخ و جغرافیا، طب، ریاضی و علوم دیگر فراهم آورده بود. به گفته‌ی خود او و نزدیکانش، هیچ روزی از کارِ تحقیق و یادداشت‌برداری برای لغتنامه، غفلت نکرد مگر دو روز به خاطرِ درگذشت مادرش و دو روز به خاطر بیماری سختی که دچار شد.

علّامه دهخدا در یکی از یادداشت‌های پراکنده‌اش برای لغتنامه، می‌نویسد: «همه‌ی لغات فارسی‌زبانان تاکنون در جایی جمع‌آوری نشده، هزاران لغت فارسی و غیر فارسی به‌کار می‌رود که تا کنون کسی آنها را گرد نیاورده و اگر گرد آورده به چاپ نرسانیده است.ما بسیاری از این لغات را به تدریج از حافظه، نقل و سپس آنها را الفبایی کرده‌ایم ... و این کار بی‌هیچ تأخیر و درنگی، بیرون از بیماری چند روزه و دو روز رحلت مادرم رحمةالله علیها که‌این شغل تعطیل شد، ادامه یافت و می‌توانم گفت که بسیار شب‌ها نیز در خواب و در بیداری در این کار بودم. چه بارها که در شب از بستر بر می‌خاستم و چراغ روشن می‌کردم و چیز می‌نوشتم. مرا هیچ چیز جز مظلومیت مشرق در مقابل ظالمینِ ستمکار مغربی به تحمّل‌این رنج سنگین وا نداشت؛ چه برای نان، همه‌ی راه‌ها به روی من باز بود و نام را نیز چون جاودانی نمی‌دیدم، پایبندِ آن نبودم.»

در میان دانشمندان معاصرایران، باید علّامه دهخدا را بزرگ‌مرد فرهنگ‌ایران

دانست. او سرشار از عشق به فرهنگ وطن بود و نامی بلند در میان دانشمندان ایرانی داشت و آثار با ارزشی از خود به یادگار گذاشته است.

غروب روز دوشنبه ۷ اسفند ماه ۱۳۳۴ شمسی بود. رنج و زحمت سال‌ها مطالعه، تحقیق و جست‌وجو و سرانجام، بیماری، دهخدا را از پای در آورده بود.هزاران جلد کتاب، که در مدّت چهل و هشت سال با او سخن‌ها گفته بودند، اینک همه خاموش نشسته و استاد پیر را تماشا می‌کردند.

در این هنگام، دو شاگرد، همکار صمیمی و مهربانش، محمّد معین و سیّدجعفرشهیدی به دیدار وی آمدند. لحظاتی چند با سکوت، سپری شد. استاد پیر، هر چند لحظه یک بار به حالت سستی و ضعف در می‌آمد و چشمانش را فرو می‌بست و باز به حال عادی برمی‌گشت. در یکی ازاین لحظات، دهخدا سکوت را شکست و گفت:«که مپرس.»

باز برای چند لحظه، همه ساکت شدند و دهخدا بار دیگر گفت: «که مپرس.»

دراین هنگام، محمّد معین پرسید: «منظورتان شعر حافظ است؟»

دهخدا جواب داد: «بله»

معین گفت: «استاد، می‌خواهید برایتان بخوانم ؟»

دهخدا گفت: «بله»

آنگاه، معین، دیوان حافظ را برداشت و چنین خواند:

دردِ عشقی کشیده‌ام که مپرس　　زَهرِ هجری چشیده‌ام که مپرس

گشته‌ام در جهان و آخرِ کار　　دلبری برگزیده‌ام که مپرس

بی تو درکلبه‌ی گدایی خویش رنج‌هایی کشیده‌ام که مپرس

همچو حافظ، غریب در رهِ عشق به مقامی رسیده‌ام که مپرس

اندکی پس از آن، دهخدا بیهوش شد و روز بعد به دیدار پروردگارش رفت. آرامگاه او در شهر ری (ابن بابویه) قرار دارد.

درک مطلب

۱ چرا دهخدا پایبند نام نبود؟

۲ ارزش و عظمت لغتنامه‌ی دهخدا را با چه کتابی برابر نهاده‌اند؟ چرا؟

۳ چرا دهخدا آخرین دقایق عمر خود را با غزل حافظ به پایان برد؟

۴ چهار اتّفاق مهمّ دوران زندگی دهخدا را به ترتیب بیان کنید.

۵ دوران تحصیل خود را با دوران تحصیل دهخدا مقایسه، و تفاوت‌ها و شباهت‌های آنها را بیان کنید.

۶ ..... .

واژه آموزی

تاکنون راه‌های مختلفی برای ساختن کلمه در زبان فارسی، فرا گرفته‌اید. یکی دیگر از راه‌های ساختن کلمه‌ی جدید، افزودن واژه‌ی «نامه» به پایان کلمه‌ی نخست است.

واژه	«نامه»	واژه‌ی جدید
روز	+ نامه =	روزنامه
کار	+ نامه =	کارنامه
دعوت	+ نامه =	دعوت نامه
زیارت	+ نامه =	زیارت نامه

باران

بخوان و حفظ کن

خوشا آنان که الله یارشان بی — به حمد و قُلْ هُوَالله کارشان بی
خوشا آنان که دائم در نمازند — بهشت جاودان بازارشان بی

بابا طاهر

خداوندا به فریاد دلم رس — کسِ بی‌کس تویی، من مانده بی‌کس
همه گویند طاهر کس نداره — خدا یار منه چه حاجت کس

بابا طاهر

ای نام تو روییده به گلدان لبم — در مرحمتِ تو غوطه‌ور، روز و شبم
در خاکِ طلب، بذرِ دعا کاشته‌ام — بارانِ اجابت تو را می‌طلبم

سیّدحسن حسینی

اگر آن سبز قامت، رو نماید — درِ باغِ خدا را می‌گشاید
تنم را فرش کردم تا بتازد — دلم را نذر کردم تا بیاید

مصطفی علی‌پور

خوانش و فهم

۱ آخرین دو بیتی به چه مفهومی اشاره دارد؟

۲ در اولین دو بیتی « بی» به چه معناست؟

۳ در کدام قسمت از خوانش مصراع « باران اجابت تو را می‌طلبم» مکث وجود دارد؟ چرا؟

درس دهم

عطّار و جلال الدّین محمّد

محمّد حسابی خسته شده بود. پدرش «بهاءالدّین» گفته بود به نیشابور که برسیم، چند روز می‌مانیم. در طول راه، همه از زیبایی نیشابور و آب و هوای دلپذیرش، سخن می‌گفتند.

این نخستین سفر طولانی او بود. تا به حال، این همه راه نرفته بود. سفر برای بچّه‌هایی به سنّ او هیجان‌انگیز است؛ امّا این سفر، فرق می‌کرد؛ چون پدرش گفته بود: «به زیارتِ خانه‌ی خدا می‌رویم و شاید دیگر به خانه برنگردیم.»

محمّد دلش برای کوچه‌های سمرقند تنگ می‌شد؛ برای مدرسه‌اش، برای

دوستانش، کوچه‌ها و مسجدهایش. برای بلخ هم که زادگاهش بود، دلتنگ می‌شد. تازه از دروازه‌های نیشابور وارد شهر شده بودند که صدای اذان، بلند شد.

تا عصر، خواب بود. وقتی بیدار شد، نماز عصرش را خواند و نزد پدر رفت. پدرش مهمان داشت. در تمام شهرهای سر راه، پدرش را تقریباً همه می‌شناختند. روزهای اوّل ازاین موضوع خیلی تعجّب می‌کرد؛ امّا حالا دیگر برایش عادی بود. هر دانشمندی که خبر آمدن آنها را می‌شنید، خودش را به کاروان‌سرا می‌رساند.

این دیدارها برای محمّد جالب بود. با دانشمندان زیادی آشنا می‌شد و چیزهای زیادی از آنها یاد می‌گرفت. آنهایی که به دیدار پدرش می‌آمدند، همه دانشمند و معلّم بودند. فرصت خیلی خوبی برای آموختن بود.

محمّد وارد اتاق شد، سلام کرد و در گوشه‌ای، دو زانو نشست. بهاءالدّین، رو به مهمان کرد و گفت: «شیخ عطّار! پسرم است؛ محمّد»

محمّد نام عطّار را قبلاً شنیده بود.

حتماً خودش بود؛ دانشمند بزرگ، عطّار نیشابوری. چند بیت از شعرهایش را هم قبلاً از پدر شنیده و حفظ کرده بود.

مهمان، محمّد را به نزد خود صدا زد و گفت: «جوان، برخیز و نزدیک‌تر بیا.» محمّد که آمد، دستی بر سرش کشید.

ــ ماشاءالله. خدا نگهش دارد.

بعد، به محمّد رو کرد و پرسید: «از دانش چه خواندی و با خود چه داری ؟ »

محمّد گفت: «جز اندکی نمی‌دانم و حرفی ندارم که بگویم.»

شیخ لبخندی زد و گفت: «همه‌ی ما جز اندکی نمی‌دانیم.»

آفتاب در حال غروب بود. عطّار می‌خواست برود. از دیدن این پدر و پسر، خیلی خوشحال بود. از کتاب‌هایی که با خود آورده بود، یکی را برداشت. بالای صفحه‌ی اوّل، چیزی نوشت و آن را به محمّد داد. محمّدکتاب را گرفت، نگاهی کرد و از این هدیه‌ی شیخ، بسیار خوشحال شد و تشکّر کرد؛ نسخه‌ای از کتاب «اسرار نامه»ی عطّار بود.

پدر برای بدرقه‌ی مهمان رفت. محمّد همان‌جا نشست و مشغول خواندن آن کتاب شد. او آن‌چنان سرگرم خواندن شد که نشنید شیخ هنگام رفتن به پدرش گفته بود: «مراقب محمّد باش. به خواست خدا، آینده‌ی درخشانی خواهد داشت. او به مقام بزرگی خواهد رسید.»

بهروز رضایی کهریز

درک مطلب

۱ چرا دیدار پدر محمّد با افراد مختلف برای او جالب بود؟

۲ به نظر شما چرا سفر برای انسان جالب و هیجان‌انگیز است؟

۳ منظور عطّار از اینکه گفت: « همه‌ی ما جز اندکی نمی‌دانیم» چه بود؟

۴ ..... .

دانش زبانی

۱ یکی از کتاب‌های با ارزش مولانا جلال‌الدّین « مثنوی معنوی» نام دارد.
شعر از نظر قالب، انواع گوناگونی دارد؛ مانند غزل، قصیده، مثنوی و ....

۲ **مثنوی** به شعری گفته می‌شود که در آن، دو مصراع هر بیت، هم‌قافیه هستند.

حکایت

درختِ علم

حاکمی را خبر می‌دهند که درختی عجیب در هندوستان است که اگر کسی میوه‌ی آن را بخورد، هرگز پیر نمی‌شود. حاکم یکی از نزدیکان خود را برای یافتن چنین درختی، به سوی هندوستان، روانه می‌کند. آن شخص، پس از جست‌وجوی بسیار به نتیجه‌ای نمی‌رسد و با هر کس در این باره گفت‌وگو می‌کند با تمسخر و تعجّب، روبه‌رو می‌شود. سرانجام، ناامید می‌شود و قصد بازگشت می‌کند؛ امّا پیش از اینکه بار سفر بندد با دانشمندی روبه‌رو می‌شود و با شگفتی از او پاسخ می‌شنود: این درختی که تو می‌گویی و به دنبال آن هستی، همان «درخت علم» است.

شیخ خندید و بگفتش‌ای سَلیم — این درخت علم باشد ای علیم
تو به صورت رفته‌ای،ای بی خبر — زان ز شاخ معنی‌ای، بی بار و بر
گه درختش نام شد، گاه آفتاب — گاه بحرش نام شد، گاهی سحاب
آن یکی کِش صدهزار آثار خاست — کمترین آثـار او، عمر بقاست

«جلال الدّین محمّد، مثنوی معنوی، بازنویسی و کاهش»

در این شعر، علم به چه چیزهایی مانند شده است؟

درس یازدهم

شهدا خورشیدند

ساعت انشا بود
و چنین گفت معلّم با ما:
«بچّه‌ها گوش کنید
نظر ما این است
شهدا خورشیدند»
مرتضی گفت:«شهید
چون شقایق، سرخ است.»
دانش‌آموزی گفت:
«چون چراغی است که در خانه‌ی ما می‌سوزد.»
و کسی دیگر گفت:«شهید
داستانی است پر از حادثه و زیبایی.»
مصطفی گفت: «شهید
مثل یک نمره‌ی بیست
داخل دفتر قلب من و تو می‌ماند.»

سلمان هراتی

درک مطلب

۱ چرا شهید مانند چراغ خانه است ؟

۲ شما هم مانند شاعر، شهید را با یک جمله‌ی زیبا توصیف کنید.

۳ چه شباهتی بین شهدا و خورشید وجود دارد؟

۴ ..... .

دانش ادبی

- «شهید چون شقایق، سرخ است.»
- «شهید، داستانی است پر از حادثه و زیبایی»

شاعر در جمله‌ی نخستین، شهید را به گل شقایق و در جمله‌ی دوم به داستان زیبا و پرماجرا مانند کرده است.

مانند کردن کسی یا چیزی به کسی یا چیز دیگر را «**تشبیه**» می‌گویند.

تشبیه یکی از ابزارهایی است که نوشته را زیبا و گیرا و اثرگذارتر می‌کند و ذهن را به پویایی و آفرینش نزدیک می‌سازد.

بخوان و بیندیش

بوعلی و بهمنیار

بهمنیار از شاگردان نزدیک بوعلی‌سینا بود و به استادش بسیار احترام می‌گذاشت. استعداد خدادادی کم‌نظیر و فکر خلّاق بوعلی، بهمنیار را دچار شگفتی کرده بود تا جایی که به خود جرأت داد به استادش پیشنهادی عجیب بدهد. روزی به بوعلی گفت: شما ای استاد ! سرآمد همه‌ی مردم هستید؛ چرا خود را پیغمبر فرستاده‌ی خدا، معرّفی نمی‌کنید؟

بهمنیار، این حرف را بارها به بوعلی گفته بود امّا جوابی از او نمی‌شنید تا اینکه در یکی از شب‌های سرد زمستان، که همه جا پوشیده از برف و هوا یخبندان بود، بوعلی در اتاقی گرم، زیر کرسی خوابیده بود، بهمنیار هم درطرف دیگر در خواب عمیقی بود. نزدیک سحر بود. بوعلی از خواب بیدار شد، احساس تشنگی کرد ولی آب در دسترس نبود. بوعلی با صدایی آمیخته به محبّت، گفت: بهمنیار ! بهمنیار !

بهمنیار، چشم گشود و سلامی کرد. بوعلی پس از جواب سلام، گفت: برخیز و ظرف آب را از بیرون بیاور که سخت، تشنه‌ام. بهمنیار با چشمان نیمه باز خود نگاهی کرد و برخاست، شدّت سرمای بیرون را به یاد آورد.کمی با خود فکرکرد، ایستاد و گفت: استاد ! هوای بیرون خیلی سرد است، آب هم حتماً یخ بسته است، سینه‌ی شما هم، اکنون گرم است، اگر آب سرد بنوشید برای شما خوب نیست.

بوعلی گفت: استادِ تو در طب، منم و من می‌گویم، آب بیاور.

بار دیگر، بهمنیار سخن خود را با کلمات دیگر تکرار کرد امّا دید استاد در آوردن آب اصرار می‌کند. بالاخره، طاقت نیاورد و گفت: در این هوای برفی و سرمای شدید، نمی‌توانم برای آوردن آب، بیرون بروم. شما چیز دیگری از من بخواهید.

در این گفت‌وگو بودند که ناگهان صدای دلنشینی از بیرون به گوش رسید. مسلمانی در این هوای سرد، مشغول راز و نیاز با خدای مهربان خود بود. پس از چند جمله مناجات،

صدای اذان بلند شد: الله اکبر... فردای آن روز، بهمنیار آماده‌ی گرفتن درس از استاد شد، بوعلی رو به بهمنیار کرد و گفت: «بارها به من می‌گفتی که چرا خودم را پیامبر خدا معرّفی نمی‌کنم، حالا علّت آن را فهمیدی؟»

بهمنیار گفت: «خیر استاد»

بوعلی گفت: «بهمنیار! با اینکه من استاد تو هستم و سال‌ها با تو بوده‌ام با این حال، حرف‌هایم در تو اثر نداشت و نتوانستم در این همه سال، محبّتی در دلت بیفکنم و کاری کنم که در سرمای شبِ گذشته با علاقه‌ی خودت برخیزی و ظرف آب را برای من بیاوری ولی در همان ساعت در آن هوای سرد و یخبندان، مرد مسلمانی تنها برای انجام دادن یک عمل غیرِ واجب، بدون هیچ‌گونه احساس ناراحتی، سرمای شدید را تحمّل می‌کند و می‌آید و اذان می‌گوید تا فرمان پیامبر (ص) را اجرا کند. از دوران زندگی آن حضرت تا زمان این مرد، نزدیک به چهار صد سال می‌گذرد امّا نفوذ گفتار آن پیامبر الهی در دل مؤمنانش، آن‌چنان شدید است که پیروانش این‌گونه در هر وضعیتی، در گرما و سرما، در سختی و آسایش، دستور او را از روی علاقه اجرا می‌کنند.

آری، ای بهمنیار، اکنون دیگر، فکر می‌کنم که ...»

بازنویسی گروه

درک و دریافت

۱ با توجّه به نمودار زیر درباره‌ی عناصر داستانی که خواندید، گفت‌وگو کنید.

۲ چرا بهمنیار به بوعلی آن پیشنهاد را کرده بود ؟

۳ بوعلی چگونه بهمنیار را به اشتباهش آگاه کرد؟

کارگاه درس پژوهی

۱ درباره‌ی ویژگی‌های شخصیت‌های ماندگار گفت‌وگو کنید و نتیجه را به کلاس گزارش دهید.

۲ درباره‌ی شیوه‌ی کار با لغتنامه در گروه گفت‌وگو کنید؛ سپس با استفاده از فرهنگ لغت، معنی چند واژه از این فصل را که به نظرتان مهم هستند، بیابید.

۳ در مورد قالب شعری غزل تحقیق کنید و به کلاس گزارش دهید.

راهِ زندگی ۵

فصل پنجم

- درس دوازدهم: دوستی / مشاوره
- درس سیزدهم: درس آزاد (فرهنگِ بومی ۲)
- درس چهاردهم: رازِ زندگی

درس دوازدهم

دوستی

بدان،ای پسر که مردمان تا زنده‌اند از دوستان ناگزیرند که مرد اگر بی‌برادر باشد بِه که بی‌دوست؛ از آنکه حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر.

گفت: برادر نیز، دوست بِه.

پس به کارِ دوستان اندیشه کن و دوستی‌ایشان به مردمی و احسان،تازه‌دار و چون دوستِ نو گیری، پشت بر دوستانِ کهن، مکن. دوست، همی طلب و دوستانِ کهن را برجای همی‌دار تا همیشه بسیار دوست داشته باشی و دیگر با مردمانی که با تو به راه دوستی روند و «نیم دوست» باشند، نیکویی و سازگاری کن و در هر نیک و بد به ایشان مُشفق باش تا چون از تو مردمی بینند، دوستِ یکدل شوند.

عنصرالمعالی کیکاووس، قابوس‌نامه

مشاوره

مشاورت کردن در کارها از قوی رایی مردم باشد و از تمام‌عقلی و پیش‌بینی؛ چه هرکس را دانشی باشد و هر یکی چیزی داند؛ یکی بیشتر و یکی کمتر و یکی دانشی دارد و هرگز کار نبسته است و نیازموده و یکی همان دانش داند و کار بسته است و آزموده؛ مَثَل این، چنان باشد که یکی باشد که بسیار سفرها کرده باشد و جهان بسیار دیده و سرد و گرم چشیده و در میان کارها بوده با آن کس برابر نتوان کرد که هرگز سفر نکرده باشد و ولایت‌ها ندیده و ازاین‌رو، گفته‌اند: «تدبیر با دانایان و پیران و جهان‌دیدگان باید کرد.»

و نیز یکی را خاطر تیزتر باشد و در کارها زودتر تواند دید و یکی کُند فهم باشد و تدبیرِ دَه تَنه چون زور دَه مَرده باشد. همه‌ی جهانیان متّفق‌اند که هیچ آفریده، داناتر از پیغامبر(ص) نبوده است و با این همه فضیلت و معجزات که او را بُود، خدای (تعالی) او را می‌فرماید: «وَ شاوِرهُم فی‌الاَمر» یا محمّد چون کاری کنی و یا مُهمّی تو را پیش آید با یاران خویش تدبیر کن.

مشورت ناکردن در کارها، ضعیف رایی باشد و هیچ شغلی بی‌مشورت، نیکو نیاید.

خواجه نظام الملک توسی، سیاست نامه

درک مطلب

۱ در دوست‌یابی چگونه رفتار می‌کنید؟

۲ منظور از «تدبیر ده تنه چون زور ده مرده باشد» چیست؟

۳ با کسانی که «نیم دوست» هستند چگونه باید رفتار کرد؟ چرا؟

۴ افرادی که در کارها با دیگران مشورت می‌کنند، چه فرقی با آنهایی دارند که مشورت نمی‌کنند؟

۵ ..... .

واژه آموزی

در این درس خوانده‌ایم که:

همی طلب، یعنی بطلب

همی دار، یعنی بدار

اکنون به کاربرد امروزی فعل‌های زیر توجّه کنید.

- الف) هیچ‌کس بی‌نیازتر از او نتواند بود ⟵ هیچ‌کس بی‌نیازتر از او نمی‌تواند باشد.
- ب) هیچ‌کار بی‌مزد نتوان کرد ⟵ هیچ‌کاری را بدون مزد نمی‌توان انجام داد.
- پ) دوست همی طلب ⟵ برای خود دوست انتخاب کن.
- ت) دوستان کهن را بر جای همی دار ⟵ دوستان قدیمی را برای خودت نگه‌دار.

گوش کن و بگو

به قصّه‌ی «**یک قطره عسل**» با دقّت گوش دهید و سپس درباره‌ی پرسش‌های زیر گفت‌وگو کنید.

۱ سگ شکاری از نظر ظاهر چه ویژگی‌هایی داشت؟

۲ شکارچی چگونه به وجود عسل پی‌برد؟

۳ شکارچی با دیدن عسل چه تصمیمی گرفت؟

۴ شکارچی چگونه موفّق شد که کوزه‌اش را از عسل پر کند؟

۵ مرد بقّال پس از چشیدن عسل چه گفت؟

۶ مرد بقّال چگونه وزن عسل درون کوزه را به دست آورد؟

۷ علّت شکسته شدنِ سرِ مرد بقّال چه بود؟

۸ چرا قاضی گفت: «سگ و راسو را نمی‌توان مجازات کرد؟»

۹ باسوادی و وظیفه‌شناس بودن چه سودی دارد؟

۱۰ چگونه می‌توان از دعوا و زد و خورد پیشگیری کرد؟

شیرِ خدا

بخوان و حفظ کن

علی آن شیرِ خدا، شاهِ عرب — اُلفتی داشته بااین دلِ شب
شب ز اسرارِ علی آگاه است — دلِ شب، مَحرَمِ سرّ الله است
شب شنفته است مناجاتِ علی — جوششِ چشمه‌ی عشقِ ازلی
کلماتی چو دُر آویزه‌ی گوش — مسجدِ کوفه هنوزش مَدهوش
فجر تا سینه‌ی آفاق، شکافت — چشمِ بیدارِ علی، خفته نیافت
ناشناسی که به تاریکی شب — می‌بَرَد شام یتیمان عرب
عشق‌بازی که هم آغوشِ خطر — خُفت در خوابگه پیغمبر
آن دَمِ صبحِ قیامتْ تأثیر — حلقه‌ی در، شد از او دامن‌گیر
دست در دامنِ مولا زد، در — که علی بگذر و از ما مگذر
شبروان، مستِ ولای تو علی — جانِ عالم به فدای تو علی

محمّدحسین بهجت تبریزی (شهریار)

خوانش و فهم

۱ مفهوم بیت «فجر تا سینه‌ی آفاق شکافت چشم بیدار علی خفته نیافت» چیست؟

۲ در بیت « دست در دامن مولا زد در که علی بگذر و از ما مگذر» واژه‌هایی که مشخّص شده است با چه آهنگی خوانده می‌شود؟

درس سیزدهم

درس آزاد

(فرهنگِ بومی ۲)

درک مطلب

حکایت

عمرِ گران‌مایه

دو برادر، یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به زورِ بازو، نان خوردی.
باری، توانگر گفت درویش را که: چرا خدمت نکنی تا از مَشَقّتِ کارکردن بِرَهی؟
گفت: تو چرا کار نکنی تا از مَذلّتِ خدمت، رهایی یابی که خردمندان گفته‌اند: نانِ خود خوردن و نشستن بِه که کمر زرّین بستن و به خدمت ایستادن.

به دست آهنِ تفته کردن خمیر — بِه از دست بر سینه، پیشِ امیر
عمرِ گران‌مایه در این صرف شد — تا چه خورم صیف و چه پوشم شِتا
ای شکمِ خیره به نانی بساز — تا نکنی پشت به خدمت، دو تا

مُصلح الدّین سعدی شیرازی، گلستان

درس چهاردهم

رازِ زندگی

غنچه با دلِ گرفته، گفت:

«زندگی

لب ز خنده بستن است

گوشه‌ای درونِ خود، نشستن است.»

گل به خنده،گفت:

«زندگی، شکفتن است

با زبانِ سبز، راز گفتن است.»

گفت‌وگوی غنچه و گل از درون باغچه

باز هم به گوش می‌رسد.

تو چه فکر می‌کنی ؟

راستی کدام یک درست گفته‌اند ؟

من که فکر می‌کنم

گل به رازِ زندگی اشاره کرده است

هر چه باشد او گل است

گل، یکی دو پیرهن

بیشتر ز غنچه پاره کرده است.

قیصر امین پور

درک مطلب

۱ نظر غنچه و گل را با هم مقایسه، و دو تفاوت آنها را بیان کنید.

۲ به نظر شما راز زندگی چیست؟

۳ منظور از «گل یکی دو پیرهن بیشتر ز غنچه پاره کرده است» چیست؟

۴ چرا شاعر «دلِ گرفته» را به «غنچه» و «خنده» را به «گل» نسبت داده است؟

۵ ..... .

دانش ادبی

۱ گاهی، شاعر یا نویسنده برای اثربخشی بیشتر، زیباتر ساختن و ساده کردن مفاهیمِ شعر و نوشته‌ی خود از زبان موجودات و اشیا سخن می‌گوید و رفتار انسانی را به آنها نسبت می‌دهد؛ مانند «غنچه با دل گرفته، گفت / گل به خنده گفت.»

در این نمونه، شاعر، غنچه و گل را مانند انسان پنداشته و ویژگی انسانی را به آنها نسبت داده است. به این کار «**شخصیت بخشی**» می‌گویند.

۲ **مناظره:** گاهی در نوشته یا شعر، شخصیت‌های انسانی و یا غیر انسانی به صورت پرسش و پاسخ و یا بحث و مجادله به گفت‌وگو می‌پردازند، که به این کار «**مناظره**» می‌گویند. در شعری که خواندید، شاعر با رو به رو قرار دادن غنچه و گل و هم سخنی آن دو از این شیوه (مناظره) بهره گرفته است.

کارگاه درس پژوهی

۱ الف) چند شیء انتخاب کنید و ویژگی‌های انسانی را به آنها نسبت دهید و داستانی کوتاه بسازید.

ب) بهترین داستان را با ذکر دلیل انتخاب کنید.

۲ در شعر «**شیر خدا**» ، بیت «آن دَمِ صبحِ قیامتْ تأثیر حلقه‌ی در شد از او دامن گیر» به چه واقعه‌ای اشاره دارد؟ تحقیق کنید و به کلاس گزارش دهید.

بخوان و بیندیش

پیاده و سوار

روزی بود و روزگاری بود. یک مرد بزّاز بود که هر چند وقت یک بار از شهر، پارچه و لباس‌های گوناگون می‌خرید و به ده‌های اطراف می‌برد و می‌فروخت و به شهر برمی‌گشت.

یک روز این بزّازِ دوره‌گرد، داشت از یک ده به ده دیگر می‌رفت، وقتی از آبادی خارج شد و به راه بیابانی رسید، مردی اسب سوار را دید که آهسته آهسته می‌رفت. مرد بزّاز که بسته‌ی پارچه‌ها را به دوش داشت، بسیار خسته شده بود، به سوار گفت: «آقا، حالا که ما هر دو از یک راه می‌رویم، اگر این بسته را روی اسب خودت بگیری از جوانمردی تو سپاسگزار و دعاگو خواهم شد.»

سوار جواب داد: «حق با تو است که کمک کردن به همنوع، کار پسندیده‌ای است و ثواب هم دارد امّا از این متأسّفم که اسب من دیشب، کاه و جو نخورده و چون تاب و توان راه رفتن ندارد، بار گذاشتن روی او بی‌انصافی است و خدا را خوش نمی‌آید.»

مرد بزّاز گفت: «بله، حق با شماست.» و دیگر حرفی نزد. همین که چند قدم دیگر

پیش رفتند، ناگهان از کنار جاده، خرگوشی بیرون دوید و پا به فرار گذاشت و رفت صد قدم دورتر نشست. اسب‌سوار وقتی خرگوش را دید، شروع کرد دنبال خرگوش تاختن. خرگوش دوباره شروع کرد به دویدن، او از جلو و اسب سوار از دنبال او رفتند.

مرد بزّاز وقتی دویدن اسب را دید به فکر فرو رفت و با خود گفت: «چه خوب شد که سوار،کوله‌بار مرا نگرفت وگرنه ممکن بود به فکر بدی بیفتد و پارچه‌های مرا بِبَرد و دیگر دستم به او نرسد.»

اتّفاقاً اسب سوار هم پس از اینکه مقداری رفته بود به همین فکر افتاد و با خود گفت: «اسبی به‌این خوبی دارم که هیچ سواری هم نمی‌تواند به او برسد، خوب بود بسته‌ی بار بزّاز را می‌گرفتم و می‌زدم به بیابان و می‌رفتم.»

سپس سوار، اسب را برگردانید و آرام آرام برگشت تا به پارچه فروش رسید و به او گفت: «خیلی معذرت می‌خواهم، تو را تنها گذاشتم و رفتم خرگوش بگیرم، نشد. راستی چون هنوز تا آبادی خیلی راه داریم، دلم راضی نشد تنها بروم و دیدم خدا را خوش نمی‌آید که تو پیاده و خسته باشی و من هم اسب داشته باشم و به تو کمک نکنم، حالا بسته‌ی پارچه را بده تا برایت بیاورم. اسب هم برای این مقدار بار، نمی‌میرد، به منزل می‌رسد و خستگی از تنش در می‌رود.»

مرد بزّاز گفت: «از لطف شما متشکّرم، راضی به زحمت نیستم. بعد از پیدا شدن خرگوش و دویدن اسب، من هم فهمیدم که باید بار خودم را خودم به دوش بکشم.»

قصّه‌های برگزیده از مرزبان‌نامه، بازنویسی مهدی آذریزدی

درک و دریافت

۱ با توجّه به متن، مرد اسب سوار چه ویژگی‌هایی داشت؟

۲ منظور بزّاز از گفتن اینکه «باید بار خودم را خودم به دوش بکشم» چه بود؟

۳ پنج رویداد مهمّ داستان را به ترتیب بیان کنید.

علم و عمل

۶

فصل ششم

- درس پانزدهم: میوه‌ی هنر
- درس شانزدهم: آداب مطالعه
- درس هفدهم: ستاره‌ی روشن

درس پانزدهم

میوه‌ی هنر

آن قصّه شنیدید که در باغ، یکی روز
از جورِ تَبَر، زار بنالید سپیدار

کز من نه دگر بیخ و بُنی ماند و نه شاخی
از تیشه‌ی هیزم‌شکن و ارّه‌ی نجّار

گفتش تبر آهسته که جُرم تو همین بس
کاین موسم حاصل بوَد و نیست تو را بار

تا شام، نیفتاد صدای تبر از گوش
شد توده در آن باغ، سحر، هیمه‌ی بسیار

دهقان چو تنورِ خود از این هیمه برافروخت
بگریست سپیدار و چنین گفت دگر بار

آوَخ که شدم هیزم و، آتشگر گیتی
اندام مرا سوخت چنین ز آتشِ اِدبار

خندید بر او شعله، که از دست که نالی؟
ناچیزی تو، کرد بدین گونه تو را خوار

آن شاخ که سر برکشد و میوه نیارد
فرجام، به جز سوختنش نیست سزاوار

جز دانش و حکمت نبوَد میوه‌ی انسان
ای میوه فروشِ هنر، این دکّه و بازار

از گفته‌ی ناکرده و بیهوده چه حاصل؟
کردار نکو کن، که نه سودی‌ست ز گفتار

آسان گذرد گر شب و روز و مه و سالت
روز عمل و مـزد، بوَد کار تو دشوار

« پروین اعتصامی »

درک مطلب

۱ علّت قطع کردن درخت سپیدار چه بود؟

۲ منظور شاعر از مصراع «کردار نکو کن که نه سودی ست ز گفتار» چیست؟

۳ به نظر شما پیام این شعر چیست؟

۴ به نظر شما درخت سپیدار هیچ فایده‌ای ندارد؟ دلیل خود را بیان کنید.

دانش زبانی

الف) کلمه‌ی « آوخ» که در درس خواندیم یک واژه است؛ امّا معنای یک جمله‌ی کامل را بیان می‌کند.

گاهی برای حالت‌هایی مانند آرزو، اندوه و شادی از کلمه‌هایی مانند ای کاش، افسوس، آفرین، آوَخ و... استفاده می‌کنیم. این کلمات را **شِبْهِ جمله** می‌گویند.

این کلمات، اجزای یک جمله را ندارند ولی معنای یک جمله‌ی کامل را بیان می‌کنند.

شبه جمله یعنی شبیه یک جمله.

ب) به کلمه‌های زیر توجّه کنید:

- پار ..... پارسال
- دی ..... دیروز
- مه ..... ماه

گاهی شاعران از کلمات کوتاه شده‌ای مانند «پار، دی، مَه، گَه و شَه» استفاده می‌کنند.

حکایت

افلاطون و مرد جاهل

گویند روزی افلاطون نشسته بود. مردی نزد او آمد و نشست و شروع کرد به حرف‌زدن. در میانه‌ی سخن،گفت: «ای حکیم ! امروز فلان مرد را دیدم که سخنِ تو می‌گفت و تو را دعا می‌کرد و می‌گفت:

افلاطون، بزرگ‌مردی است که هرگز کس چون او نبوده است و نباشد. خواستم که شکر و سپاس او را به تو رسانم.»

افلاطون چون این سخن بشنید، سر فرو برد و بگریست و سخت دلتنگ شد.

این مرد گفت: «ای حکیم ! از من چه رنج آمد تو را که چنین تنگدل گشتی؟»

افلاطون گفت: «از تو رنجی به من نرسید ولیکن برای من از این بَدتَر چیست که جاهلی مرا بستاید.»

***

چرا هنگامی که افراد نادان از ما تعریف می‌کنند، نباید خوشحال شویم؟

درس شانزدهم

آداب مطالعه

بدان که قصّه خواندن و شنیدن، فایده‌ی بسیار دارد:

اوّل آنکه از احوال گذشتگان خبردار شود.

دویم آنکه چون عجایب بشنود، نظر او به قدرتِ الهی، گشاده گردد.

سیُم، چون محنت و شدّت گذشتگان شنَوَد، داند که هیچ کس از بندِ محنت آزاد نبوده است، او را تسلّی باشد.

چهارم، چون زوال مُلک و مال سلاطین گذشته شنوَد، دل از مال دنیا و دنیا بردارد و داند که با کس، وفا نکرده و نخواهد کرد.

پنجم، عبرت بسیار و تجربه‌ی بی‌شمار او را حاصل شود.

و خدای تعالی با حضرت رسول (ص) می‌گوید: «ای محمّد، ما از قصّه‌های رسولان و خبرهای پیغمبران بر تو می‌خوانیم؛ آنچه بدان، دل را ثابت گردانیم و فایده‌های کلّی تو را حاصل گردد» (قرآن کریم، سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۲۰).

پس معلوم شدکه در قصّه‌های گذشتگان، فایده‌ای هست و خواننده و گوینده و شنونده را از آن فایده رسد. اگر پرسند که قصّه‌خوانی، چند نوع است، بگوی دو نوع: اوّل حکایت گویی و دویم‌نظم‌خوانی.

اگر پرسند که آداب حکایت گویان چند است،

بگوی: اوّل آنکه قصّه‌ای که ادا خواهد کرد، باید که بر اُستاد خوانده باشد و با خود تکرار کرده باشد تا فرو نماند. دویم آنکه چُست و چالاک به سخن در آید و

خام نباشد.

سیُم باید که داند که جماعت، لایقِ چه نوع سخن است، بیشتر، از آن گوید که مردم، راغب آن باشند.

چهارم، نثر را وقت وقت به نظم آراسته گرداند که بزرگان گفته‌اند: نظم در قصّه‌خوانی چون نمک است در دیگ؛ اگر کم باشد، طعام بی مزه بوَد و اگر بسیار گردد شور شود؛ پس اعتدال، نگاه باید داشت.

پنجم، سخنانِ محال و گزاف نگوید که در چشم مردم، سبک شود.

اگر پرسند که آدابِ نظم‌خوانی چند است،

بگوی: اوّل آنکه به آهنگ خوانَد.

دویم، سخن را در دلِ مردم بنشاند.

سیُم، اگر بیتی مشکل پیش آید، شرح آن با حاضران بگوید.

چهارم، چنان نکند که مُستَمع، مَلول گردد.

پنجم، صاحب آن نظم را در اوّل یا در آخر، یاد کند و فاتحه و تکبیر گوید.

کمال الدّین حسین واعظ کاشفی، فُتوّت نامه‌ی سلطانی

درک مطلب

۱ سه مورد از فایده‌های قصّه خواندن را بیان کنید.

۲ چرا باید در آغاز یا پایان نوشته از شاعر یا نویسنده‌ی آن یاد کرد؟

۳ اگر بخواهید قصّه‌ای برای خواندن انتخاب کنید، چه ویژگی‌هایی را برای آن در نظر می‌گیرید؟

۴ چه شباهت‌هایی بین حکایت‌گویی و نظم‌خوانی وجود دارد؟

۵ .....

واژه آموزی

گاهی برای ساختن یک واژه‌ی جدید در زبان فارسی از ترکیب کلمه با «خوان/ خوانی» بهره می‌گیریم؛ مانند

کلمه	خوان/ خوانی	کلمه‌ی جدید
شعر	خوان/ خوانی	شعرخوان / شعرخوانی
نغمه	خوان/ خوانی	نغمه‌خوان / نغمه‌خوانی
لالایی	خوان/ خوانی	لالایی‌خوان/ لالایی‌خوانی

بخوان و حفظ کن

به گیتی، بِه از راستی، پیشه نیست

به گیتی، بِه از راستی، پیشه نیست
ز کژّی بَتَر، هیچ اندیشه نیست

سخن گفتنِ کژ ز بیچارگی است
به بیچارگان بر، بباید گریست

هر آن کو که گردد به گِردِ دروغ
ستمکاره خوانیمش و بی‌فروغ

همه راستی کن که از راستی
نیاید به کار اندرون، کاستی

هر آن کس که با تو نگوید دُرست
چنان دان که او دشمنِ جانِ توست

گشاده است بر ما درِ راستی
چه کوییم خیره درِ کاستی؟

مکن دوستی با دروغ آزمای
همان نیز با مردِ ناپاک رای

شاهنامه، فردوسی

خوانش و فهم

۱ در مصراع «به گیتی به از راستی پیشه نیست» خوانش دو واژه «به» چگونه است؟

۲ بیت «گشاده است بر ما در راستی چه کوبیم خیره در کاستی» به چه مفهومی اشاره دارد؟

درس هفدهم

ستاره‌ی روشن

چنان خواندم که چون بزرگمهرِ حکیم، برادران را وصیت کرد که «در کُتُب خوانده‌ام که آخرالزّمان پیغامبری خواهد آمد، نام او محمّدِ مصطفی (ص) اگر روزگار یابم، نخست کسی من باشم که بدو گِرَوَم. شما هم فرزندان خود را چنین وصیت کنید تا بهشت یابید».

حکما و علما نزدیک وی می‌آمدند و می‌گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستاره‌ی روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی.

ما را یادگاری ده از علم خویش.

گفت: وصیت کنم شما را که خدای، عَزَّوَجَلّ به یگانگی شناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما می‌بیند و آنچه در دل دارید، می‌داند و زندگانی شما به فرمان اوست.

نیکویی گویید و نیکو کاری کنید که خدای، عَزَّوَجَلّ، که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگانی،کوتاه باشد و پارسا باشید و چشم و گوش و دست از حرام و مال مردمان، دور دارید.

راست گفتن، پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان، راست‌گویان را

دوست دارند و راست گوی هلاک نشود و از دروغ گفتن دور باشید که دروغْ زن، ارچه گواهی راست دهد، نپذیرند.

و مردمان را عیب مکنید که هیچ کس بی عیب نیست. هر که از عیب خود نابینا شد، نادان‌تر مردم باشد. و خوی نیک، بزرگ تر عطاهای خدای است عَزَّوَجَلّ . و از خوی بد دور باشید که بندِ گران است بر دل و بر پای. همیشه بدخو در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی به رنج و نیکو خوی در هر دو جهان ستوده است و هر که از شما به زاد بزرگ‌تر باشد، وی را بزرگ‌تر دارید و حُرمت او نگاه دارید.

ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی

درک مطلب

۱ منظور از جمله‌ی «راست‌گوی هلاک نشود» چیست؟

۲ چرا نیکوخوی درهر دو جهان، ستوده است؟

۳ با توجّه به متن درس، منظور از «ستاره‌ی روشن» چه کسی است؟

۴ منظور از جمله‌ی «هر که از شما به زاد بزرگ‌تر باشد، وی را بزرگ‌تر دارید» چیست؟

۵ ..... .

دانش زبانی

۱ به کلمه‌های زیر دقّت کنید.

■ (زشت، نیکو)　　■ (راستگو، دروغگو)　　■ (خوی نیک، خوی بد)

این کلمات، مخالف یکدیگر هستند.

آوردن دو کلمه با معنی متضاد، موجب زیبایی و لطافت سخن می‌شود.

تضاد باعث تلاش بیشتر ذهن می‌شود و درک مفاهیم را ساده‌تر می‌کند؛ مانند

الف) گدای نیک انجام، بِه از پادشاه بد فرجام. (سعدی)

کلمات « نیک انجام» و «بد فرجام» مخالف یکدیگرند.

ب) هرچه زود برآید، دیر نپاید. (سعدی)

۲ به جمله‌های زیر، توجّه کنید.

■ برادران را وصیت کرد.

■ وصیت کنم شما را.

در گذشته، گاهی از کلمه‌ی «را» در معنای «به» استفاده شده است.

بخوان و بیندیش

آوای گنجشکان

شیخ مکتب‌خانه روی تشکچه نشسته بود و بر بالش تکیه داشت. کودکان نیز بر تشکچه‌های خویش بودند و سر در کتاب حافظ داشتند. قرآن خوانده بودند و شیخ گفته بود: اکنون به آواز گنجشکان گوش می‌دهیم.

کودکان در سکوت به آواز گنجشکانِ درختِ مکتب‌خانه گوش می‌دادند. عادت بود، میان دو درس، سکوت بود و گوش دادن به جیک جیکِ گنجشکان که فراوان بودند بر درخت. غوغا می‌کردند گنجشکان. عجب بود که هنگام درس، ساکت بودند. سر بر بال و سینه می‌گذاشتند. در خود بودند هیچ صدایی نبود جز صدای شیخ که می‌خواند: «بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود[1].»

صدای کوفتن کوبه‌ی درِ مکتب آمد. شیخ گفت: «کسی برود، ببیند کیست؟»

«ممنون» بود که آمده بود. «ممنون» همه‌ی آن چیزهایی که حافظ گفته بود، داشت. «ممنون» مست کتاب بود و عاشق دانش، ظاهری آشفته داشت و پیراهنی کهنه. «مجنون» هم صدایش می‌کردند. اهلِ بحث بود و مدّعیِ دانایی. پس از هر بحث، قانع می‌شد یا نمی‌شد، می‌گفت «ممنون» و می‌رفت. هر جا کتابی بود، مکتبی بود، می‌رفت و می‌گفت: «به من چیزی بیاموزید.»

شیخ خواست او را رد کند؛ میانه‌ی درس آمده بود. گفت: «به تو چه بیاموزم، که ندانی! به گفته‌ی خود همه چیز دانی!»

ممنون در میان کودکان نشست. تشکچه نداشت؛ بر حصیر نشست. میان‌سال بود و سرگردان. سرگردان در شهر، رها از قید و بند. ریسمانی بر کمر می‌بست و کتاب‌ها زیرِ بغل داشت.

ممنون بر حصیر زانو زد، پیش شیخ. کتاب در کنار نهاد: «بخوان شیخ، چه می‌خواندی؟»

۱ــ حرف ما درباره‌ی شیرین سخنی و اخلاق خوب بود.

شیخ به آهنگ خوش، همان شعر حافظ را خواند: «بحث ما در لطفِ طبع و خوبی اخلاق بود.»

گنجشکان ساکت بودند. ممنون، سر به زیر انداخت و به فکر فرو رفت. سپس، برخاست صدایش را بلند کرد، گویی با حافظ در سال‌های سال پیش، سخن می‌گفت.

بعد، رو کرد به شیخ:« ای شیخ، مرا چیزی بیاموز. نصیحتی کن. امروزم را شاداب و شیرین کن؛ چنانکه این کودکان امروزشان با خُلقِ خوشِ تو گوارا می‌شود. شیخ، این مکتب «فلک» ندارد. کودکان را چگونه بر سرِ عقل می‌آوری، بی چوب، بی فلک؟ به هر مکتب رفتم، چوبی و فلکی دیدم؛ آویخته بر دیوار.»

شیخ، آرام و اشک در چشم گفت: «اینجا گنجشکان هم درس می‌آموزند. چوب و فلک، راه و روش آنان نیست.کودکانشان را پرواز و دانه برچیدن می‌آموزند؛ بی‌چوب و فلک.»

ــ به من چه می‌آموزی، شیخ؟ تو بزرگی.

ــ من چیزی ندارم که به تو بیاموزم. از من تعریف نکن.

ممنون پیش رفت، پیش شیخ زانو زد، بر دست او بوسه داد: «به من چیزی بیاموز، شیخ!» چشمش به اشک نشست.

شیخ دست در گردن او انداخت و موهای پریشان او را نوازش کرد: «پسرم، حافظ بخوانم

برایت؟»

ــ حافظ در سر و قلب من است. هزاران بار خوانده‌ام. چیزی دیگر بخوان.

ــ سعدی چه؟ گلستان و بوستان؟

ــ هرچه بگویی خوانده‌ام، هرچه به این کودکان می‌آموزی، بارها و بارها خوانده‌ام. می‌دانم، می‌دانم، بسیار می‌دانم. چیزی به من بیاموز که ندانم.

شیخ،کوزه‌ی آب خویش که در کنار داشت؛ پیش ممنون گذاشت. کوزه‌ای دیگر از کودکی گرفت. کوزه‌ی خویش به ممنون داد.

ــ آب نخواستم، کوزه نخواستم. به من چیزی بیاموز.

ــ شیخ گفت: «کوزه را نگه دار تا در آن، آب این کوزه ریزم.»

شیخ از کوزه‌ی خود در کوزه‌ی ممنون آب ریخت. کوزه در دست ممنون پُر بود. آب از سر آن ریخت. ممنون گفت: «به من چیزی بیاموز.»

بارِ دیگر، شیخ در کوزه‌ی پُر، آب ریخت. ممنون گفت: «این کوزه جا ندارد. مرا دیوانه می‌دانی. آری، من دیوانه‌ام. ممنونم. آنچه باید بیاموزم، آموختم. ممنون... ممنون.»

ممنون برخاست.آب کوزه را در کنار درخت، خالی کرد.کوزه‌ی خالی پیش شیخ آورد و

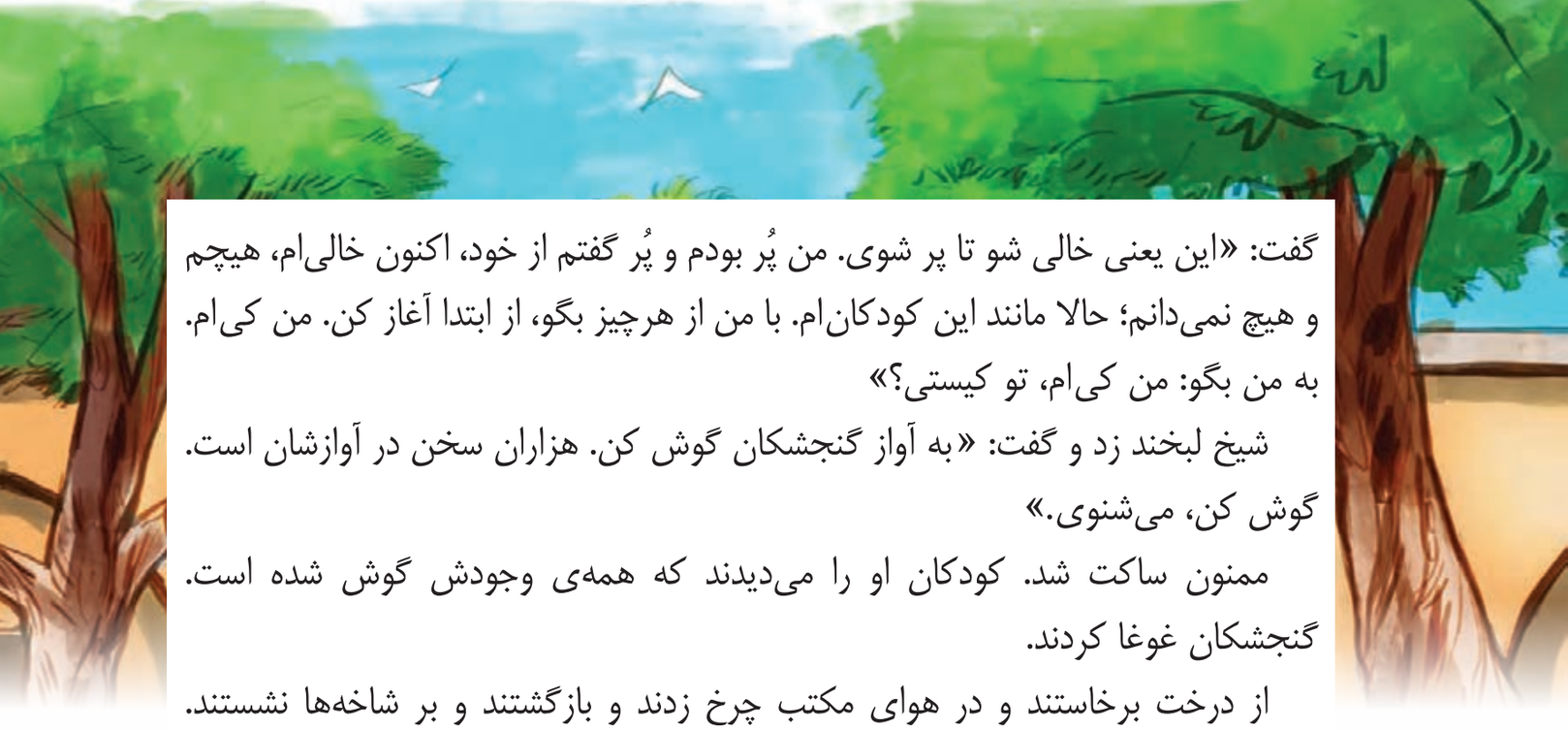

گفت: «این یعنی خالی شو تا پر شوی. من پُر بودم و پُر گفتم از خود، اکنون خالی‌ام، هیچم و هیچ نمی‌دانم؛ حالا مانند این کودکان‌ام. با من از هرچیز بگو، از ابتدا آغاز کن. من کی‌ام. به من بگو: من کی‌ام، تو کیستی؟»

شیخ لبخند زد و گفت: «به آواز گنجشکان گوش کن. هزاران سخن در آوازشان است. گوش کن، می‌شنوی.»

ممنون ساکت شد. کودکان او را می‌دیدند که همه‌ی وجودش گوش شده است. گنجشکان غوغا کردند.

از درخت برخاستند و در هوای مکتب چرخ زدند و بازگشتند و بر شاخه‌ها نشستند. ممنون سربرگرداند، گنجشکان را دید. گنجشکان در شاخه‌ها گفت‌وگو می‌کردند.

شیخ گفت: «چه می‌شنوی؟ بر کودکان بازگو.»

ممنون برخاست، رو کرد به کودکان با صدای بلند گفت:

«برگِ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار»

نقل از گنجشکان، غلام شما ممنون.

ممنون، ریسمانی که بر کمر داشت، سفت کرد. گرهی دیگر زد. کتاب‌هایش را در بغل گرفت و به سوی درِ مکتب رفت.

شیخ نگاهش کرد. کودکان دیدند که با خود شعر می‌خواند و می‌رود. گنجشکان در شاخه‌های درخت، جیک جیک می‌کردند.

عماد (یکی از شاگردان) گفت: «چرا با او چنین کردی؟ مهربانی و هم‌زبانی کردی! او از ما نیست، دیوانه‌ای سرگردان است که مکتب‌های شهر را یک به یک می‌گردد. به آنان می‌گوید: چیزی به من بیاموزید. بسیاری از آنان درِ مکتب را به روی او بسته‌اند.»

شیخ گفت: «او نعمتی است که هر کس قدر او نمی‌داند.»

یکی از بچّه‌های مکتب، برخاست و گفت: «او چه نعمتی است؛ جز پُرگویی و ادّعا و درهم‌ریختگی ظاهر؟»

شیخ گفت: «او اینجا نیست. غیبت او نکنیم. به هر حال، او امروز، محفل ما را روشن کرد و درسی به ما داد. از هر کس باید چیزی آموخت. هرجا می‌تواند برای ما مکتب باشد.»

«هوشنگ مرادی کرمانی، آب انبار با تلخیص و اندک تغییر»

درک و دریافت

۱ به نظر شما چرا، شیخ مکتب‌خانه ابتدا از آموزش دادن به ممنون خودداری می‌کرد؟

۲ به نظر شما زیباترین بخش این داستان،کدام قسمت است؛ چرا؟

۳ نظر بچّه‌ها در مورد «ممنون» چه بود؟

۴ اگر می‌خواستید نام جدیدی برای داستان انتخاب کنید، نام آن را چه می‌گذاشتید؟

کارگاه درس پژوهی

۱ یکی دیگر از شعرهای پروین اعتصامی را، که به صورت مناظره سروده شده است، انتخاب کنید و در گروه بخوانید (بهترین شعر گروه را انتخاب کنید و به کلاس ارائه دهید).

۲ در مورد شخصیت بزرگمهر تحقیق کنید و شرح حال یا داستانی از زندگی او را در کلاس بخوانید.

نیایش

خدایا، جهان پادشاهی توراست
ز ما خدمت آید، خدایی توراست
پناه بلندی و پستی تویی
همه نیستند، آنچه هستی تویی
همه آفریدست بالا و پست
تویی آفریننده‌ی هر چه هست
خرد را تو روشن بصر کرده ای
چراغ هدایت تو بر کرده‌ای
جهانی بدین خوبی آراستی
بُرون ز آنکه یاریگری خواستی
خداوندِ مایی و ما بنده‌ایم
به نیروی تو یک به یک زنده‌ایم
رهی پیشم آور که فرجام کار
تو خشنود باشی و من رستگار

نظامی

واژه نامه

آ

آتشگر: روشن‌کننده‌ی آتش، کسی که آتش را فروزان می‌کند.

آذرگشسب: به معنی آتش تند و تیز، نامی است در شاهنامه‌ی فردوسی که در اصل، اسم یکی از سه آتش مقدّس بوده، امّا در شاهنامه به معنای آتش جهنده و کنایه از هر چیز مورد نیایش و ستایش آمده و نیز اسم یکی از پهلوانان است.

آزموده: آزمایش کرده، امتحان کرده، آزمایش شده

آفاق: اُفُق‌ها، جمع افق

آوَخ: دریغ، افسوس، آخ

الف

اتّحاد: یکپارچگی، یکی شدن

اجابت: پاسخ دادن، برآوردن، پذیرفتن

اِحسان: خوبی، نیکوکاری، بخشش

اِدبار: بدبختی، نگون بخت

ادّعا کردن: طلب‌کردن مزیتی برای خود

ارچه: اگرچه

اَزَلی: همیشگی، بی‌آغاز

اُسَرا: اسیران، جمع اسیر

اَسرار: رازها، سِرها، جمع سِر

اشرف: گرامی‌تر، شریف‌تر

اطاعت: پیروی

اعتبار: آبرو، ارزش، قدر

اعتدال: میانه‌رَوی

اُلفت: دوستی،اُنس،خوگرفتن

الکَن: کسی که زبانش به هنگام صحبت، گیر می‌کند.

اَنجَب: ارجمندتر، شریف‌تر، نجیب‌تر

اُنس: دوستی، رفاقت، اُلفت

اوراق: اجزای چیزی، پاره‌ها، جمع ورق.

اوراق‌فروشی: مکانی که در آن، پاره‌های اتومبیل یا وسایل دیگر فروخته می‌شود.

اهریمن: دشمن، شیطان، کسی که منش پلیدی دارد.

ب

بَتَر: بدتر

بَحر: دریا

بدوگروم: تابع او شوم، از او اطاعت کنم، به او گروم.

بَزّاز: پارچه‌فروش

بستاید: ستایش کند

بَصَر: بینایی، روشنیِ دیده، دیدن

بعثی: نیروهای ارتش عراق در زمان صدام

بقا: همیشگی، جاودانگی

بنداخت: انداخت

بی‌بار و بر: بی‌ثمر، بی‌حاصل، بیهوده

بیخ: بُن، ته، ریشه

بی‌درنگ: فوری، بی‌توقّف

پ

پار: سال گذشته

پارسا: پرهیزگار، پاک دامن

پرخاش: درشتی، ستیزه‌جویی

پیشه: کار، حرفه

ت

تأخیر: عقب انداختن، درنگ کردن
تألیف: نوشتن کتاب
تجلّی: پیدا شدن
تحقّق: به حقیقت پیوستن، درست شدن
تَسَلّی: آرامش دادن، کاستن از اندوه کسی
تعالیٰ: بلند مرتبه، برتر
تَفته: داغ، گداخته، گرم
تَل: تپه، پشته
تلخیص: خلاصه، چکیده
تمام عقلی: کسی که عقلش کامل است.
تیشه: ابزار آهنی نجّاران و سنگ‌تراشان
توده: تپه و پشته، جمع کردن
تیمار کردن: غمخواری و دلسوزی

ث

ثابت: پابرجا، استوار
ثواب: کارخوب و پسندیده

ج

جان‌فشانی: فداکردن جان
جوامع: جامعه‌ها، جمع جامعه
جوانمردی: سخاوت، بخشندگی
جور: ستم، ظلم
جهاندیده: کسی که بسیار سفر کرده و بیشتر شهرهای دنیا را دیده و تجربه اندوخته

چ

چاره: تدبیر، علاج، درمان
چاک چاک: پاره‌پاره
چُست: چابک، تند و تیز، چالاک
چیرگی: پیروزی
چیره: پیروز
چیره‌دست: هنرمند، ماهر، زبردست

ح

حاجت: نیازمندی، نیاز، احتیاج
حادثه: پیشامد تازه، واقعه، رویداد
حاشیه: کناره
حبّ الوطن: میهن دوستی، دوست داشتن وطن
حُجره: غرفه، اتاق، خانه
حُرمت: آبرو، احترام
حصیر: نوعی فرش یا گستردنی که از نی یا گیاه دیگری بافته می‌شد.
حک: خراشیدن، تراشیدن
حکما: جمع حکیم، دانشمندان
حکمت: علم و دانش
حواس: جمع حس، یکی از توانایی‌های انسان که با کمک آن، چیزها را درمی‌یابد.

خ

خاطر: آنچه از دل گذرد، اندیشه و خیال
خان: مرحله (هفت‌خان)

خطاب: رویاروی سخن گفتن، سخنی که به کسی بگویند و پاسخ بشنوند.

خلال: چوب باریک که لای چیزی بگذارند.

خَلق: آفریده، مردم

خُلق: خوی و منش

خمّ کمند: گره و پیچ طناب

خواجه: صاحب، بزرگ، سرور

خوار: پست و حقیر

خیره: بی‌پروا، گستاخ، لجباز

د

دادگر: عادل

دارو ندار: دارایی، مال و ثروت

دروغ‌آزمای: دروغگو، دروغ‌زن

دروغ زن: دروغگو

دریغ: افسوس، حسرت

دریغ داشتن چیزی: کوتاهی کردن

دژخیمان: دشمنان

دستگاه: شکوه، قدرت، عظمت

دوره‌گرد: فروشنده‌ی بدون محلّ کسب و در حال حرکت

ر

راغب: مایل، علاقه‌مند

ربیع: بهار، هنگام بهار

رحلت: درگذشت، وفات

رَصَدخانه: مکانی که در آن به تماشای علمی آسمان و مطالعه در اوضاع ستارگان می‌پردازند.

رکاب‌دار: پیاده‌ای که همراه سوار راه می‌رود.

رهنمود: راهنمایی، نشان دادن راه صحیح در کاری

ریشخند کردن: مسخره کردن

ز

زاد: سن، زمان عمر

زار: ناتوان، ضعیف، نحیف

زرّین: طلایی، چیزی که از زر ساخته‌شده و یا به رنگ زر است.

زَوال: نابودی، رو به نیستی رفتن

زینت: آرایش، زیبایی، زیور

زینهار: زنهار، آگاه باش

ژ

ژرف: عمیق

ژرفا: گودی، عمق

س

ساعی: سعی کننده، کوشا

سپاس‌داری: شکرگزاری، سپاسگزاری

سپاسگزار: شکرگزار، قدردان

ستوده: ستایش شده، پسندیده

ستوه آمدن: خسته شدن، درمانده شدن، به تنگ آمدن

سحاب: ابر

سِرّالله: سرّ الهی، راز خداوندی، اسرار الهی

سزاوار: شایسته، لایق

سلاطین: پادشاهان

سلیم: سالم، بی‌عیب، ساده دل

سند: چیزی که به آن اعتماد کنند، نوشته، مدرک، اسناد

سهل: آسان، ساده

سیمرغ: پرنده‌ای است افسانه‌ای که گویند بسیار بزرگ بوده و در کوه قاف آشیان داشته و سی‌رنگ هم گفته شده است.

ش

شاخسار: شاخ و برگ، قسمت بالای درخت که پرشاخ و برگ باشد.

شاهین: نوعی پرنده‌ی شکاری

شبروان: کسانی که شب را برای عبادت و راز و نیاز با خدا بیدار هستند، عبادت‌کنندگان در شب، عارفان، حق‌شناسان

شتا: زمستان، فصل سرما

شکوه: هیبت، عظمت

شنُفته: شنیده

ص

صاحب: هم‌صحبت، یار و دوست

صخره: سنگ بزرگ و سخت

صرف کردن: خرج کردن

صواب: درست، شایسته

صیف: تابستان

ط

طاقت: توانایی، قدرت

طبع: ذات، خُلق و خوی، طبیعت

طعام: غذا

طفولیت: خردسالی، کودکی

ع

عبرت گرفتن: پند گرفتن

عجایب: جمع عجیب، شگفتی‌ها

عزّت: عزیز و گرامی بودن، سربلندی

عَزَّوجَلَّ: عَزّ: عزیز است، جَلّ: بزرگوار است

علّامه: بسیار دانشمند، انسان فاضل و دانا

علیم: بسیار دانا، عالم، اهل فضل و علم. در حکایت «درخت علم» این کلمه از روی طنز بیان شده و به‌معنای بی‌خبر و نادان است.

غ

غافل: بی‌خبر، فراموشکار

غافلگیر کردن: بی‌خبر حمله کردن، ناگهان بر کسی وارد شدن

غرق: زیر آب رفتن و خفه شدن، فرورفتن

غریب: ناآشنا، بیگانه

غفلت: بی‌خبری، نادانی

غلبه: چیره شدن، پیروزی

غنیمت: آنچه به دست آید، سود، فرصت مناسب

ف

فاتحه: آغاز کار، اوّل چیزی، گشایش

فراز و فرود: بلندی و پستی

فرجام: پایان، آخر، عاقبتِ کار

فروغ: نور، پرتو، روشنایی

فضل: احسان، بخشش

فضیلت: برتری

فکرت: اندیشه، تفکّر

فیض: بخشش، عطا

ق

قُمری: پرنده‌ای خاکستری رنگ و کوچک‌تر از کبوتر

قُوا: نیروها، جمع قوّه

قوی‌رایی: کسی که اندیشه‌های عالی دارد، بلندنظری، استواری فکر

قیامت: محشر، روز رستاخیز

قیامت تأثیر: شگفت‌انگیز، چیزی که تأثیر بسیار زیادی دارد، رویداد عجیب

قید: بند

ک

کُتُب: جمع کتاب، کتاب‌ها

کِردار: رفتار

کریمانه: با بخشندگی زیاد

کلبه: خانه‌ای کوچک و تنگ و باریک

کمند: طناب، بند، ریسمان

کم‌نظیر: کم‌مانند

کوبه: وسیله‌ای فلزّی که بر روی در خانه‌ها قرار داشت و برای آگاه کردن ساکنین خانه کوبیده می‌شد.

گ

گذشتگان: درگذشته‌ها، کسانی که از دنیا رفته‌اند.

گران: سنگین

گران‌مایه: باارزش، گران‌بها

گُرد: شجاع، دلیر

گزاف: دروغ، لاف

گمان: حدس، خیال، فرض

ل

لاف زدن: گفتار بیهوده گفتن، گزافه‌گویی

لایق: سزاوار، شایسته

لطایف: جمع لطیفه، سخنان کوتاه و خوش‌مزه، طنزآمیز

م

ماشاء الله: آنچه خدا خواست

مایه: مقدار، اندازه

مباهات: فخرکردن و نازیدن به چیزی

متدیّن: دین‌دار

متّفق: هماهنگ، با هم یکی شده

مجال: فرصت

محاصره: اطراف کسی یا جایی را احاطه کردن

مَحفل: مجلس

مِحنت: رنج

مخاطب: کسی که با او سخن گفته می‌شود.

مدافعان: جمع مدافع، دفاع کنندگان

مدّعی: ادّعا کننده

مدهوش: بیهوش، عاشق و شیفته، حیران، متحیّر و سرگردان

مذلّت: خواری و پستی

مرحمت: مهربانی

مَرغزار: چمنزار، سبزه‌زار

مرکّب: جوهر، دوات

مُستَمِع: شنونده

مستمند: فقیر

مشاجره: با هم نزاع و دعوا کردن

مشاورت: با هم مشورت کردن، همفکری

مُشفق: دلسوز

مَشَقّت: سختی، رنج

مصطفی: برگزیده و پاک

معرفت: شناخت به علم و دانش

مَکارم : نیکویی‌های اخلاقی

ملال: بیزاری، غم، اندوه

مَلِک: پادشاه

مُلک: پادشاهی، کشور

مِلک: زمین در تصرّف کسی

ملل: ملّت‌ها، جمع ملّت

ملول: غمگین، آزرده

مناجات: راز و نیاز کردن با خدا

موزون: دارای وزن و آهنگ، سنجیده

موسم: هنگام، وقت و زمان چیزی

ن

ناپاک رای: بداندیش، بدگمان

ناگزیر: ناچار

ناگوار: سخت، ناخوشایند، غیرقابل تحمّل

نخجیر: شکار، حیوانی را که شکار کنند.

نغمه: آواز، سرود، آهنگ

نفوذ: فرورفتن، اثرکردن

نمودی: نشان دادی

نیرنگ: فریب، حیله

و

وَلا: محبّت و دوستی، ولایت

ولایت: شهرستان‌ها، مناطق

ه

هجر: جدایی، دوری

هلاک: نابودی، نیست شدن

همت: قصد، اراده و عزم قوی

هیمه: هیزم، سرشاخه‌ی خشک درخت

ی

یزدان: آفریدگار، خدا، پروردگار

نام نامه (اَعـلام)

آذریزدی، مهدی (۱۳۸۸ــ ۱۳۰۱ هـ. ش)

وی در خرّمشاه واقع در حومه‌ی شهر یزد متولّد شد. از سال ۱۳۳۶ با توجّه به زمینه و مطالعات وسیع قبلی‌اش شروع به نوشتن داستان‌های گوناگون برای کودکان نمود. او با انتخاب سبک به خصوصی در تهیه و نگارش داستان‌هایش به صورت یکی از نویسندگان ورزیده و مطّلع داستان‌های کودکان در ادبیات معاصر ایران درآمده است. پنج کتاب در مجموعه‌ی «قصّه‌های خوب برای بچّه‌های خوب» و پنج کتاب کوچک‌تر در مجموعه‌ی «قصّه‌های تازه از کتاب‌های کهن» و حکایت منظومی به نام «شعر قند و عسل» انتشار داد. یکی از مجموعه داستان‌های او برنده جایزه‌ی یونسکو در ایران و دیگری برنده‌ی کتاب برگزیده‌ی سال از طرف شورای کتاب کودک شده است.

ابراهیمی، نادر (۱۳۸۷ــ ۱۳۱۵هـ.ش)

نویسنده و سینماگری بود که فعّالیت‌های فرهنگی‌اش را با داستان‌های کودک و نوجوان آغاز کرد. «کلاغ‌ها و سنجاب»، «دور از خانه»، «قصّه‌های ریحانه خانم»، «قصّه‌های سار و سیب» و «نوسازی حکایت‌های خوب قدیم برای کودکان» بعضی از کتاب‌های کودک و نوجوان اوست. نخستین کتابش را به اسم «خانه‌ای برای شب» در سال ۱۳۴۱ نوشت. پس از انقلاب، زندگی امام‌خمینی (ره) را با نام «سه دیدار با مردی که از فراسوی باور ما آمد» نوشت. وی در خرداد ماه ۱۳۸۷ درگذشت.

ارژنگ دیو

ارژنگ نام یکی از سرداران دیو سپید بود. ششمین خان رستم، جنگ با ارژنگ‌دیو است. اولاد دیو، رستم را به محلّی که دیو سپید، کاووس را در آن در بند کرده بود، برد. وقتی به آنجا رسیدند رستم متوجّه شد، یکی از سرداران دیو سپید به نام ارژنگ دیو، مأمور نگهبانی از کاووس است. رستم ارژنگ‌دیو را از بین برد و سپاهیانش از ترس پراکنده شدند.

اعتصامی، پروین (۱۳۲۰ــ ۱۲۸۵)

پروین اعتصامی که نام اصلی او رخشنده است، شاعر پرآوازه‌ی زبان فارسی است. وی در سال ۱۲۸۵ شمسی در تبریز دیده به جهان گشود. پدرش یوسف اعتصامی معروف به اعتصام الملک، از نویسندگان بنام ایران و مدیر مجلّه‌ای به نام بهار بود. اوّلین اشعار پروین نیز در همین مجلّه منتشر شد. سروده‌های پروین در زمینه‌ی موضوعات اجتماعی، اخلاقی و انتقادی است و حالتی اندرزگونه دارد. وی در سال ۱۳۲۰ خورشیدی درگذشت، آرامگاه وی در شهر قم، کنار صحن مبارک حضرت معصومه (س) قرار گرفته است.

امین‌پور، قیصر (۱۳۸۶ــ ۱۳۳۸هـ.ش)

از شاعران برجسته‌ی انقلاب اسلامی بود. مجموعه شعرهای «به قول پرستو»، «کوچه‌ی آفتاب»، «تنفّس صبح» و «آینه‌های ناگهان» از آثار اوست. او در سال ۱۳۶۸ موفّق به کسب جایزه‌ی نیما یوشیج موسوم به مرغ آمین بلورین شد. وی در سال ۱۳۸۶ درگذشت.

اولاد

اولاد نام دیوی است که در خان پنجم، رستم با وی و سپاهیانش مواجه می‌شود و با آنها مبارزه می‌کند و آنها را تارومار می‌کند و به وی می‌گوید اگر محلّ دیو سپید را به او نشان دهد، او را شاه مازندران خواهد کرد، درغیراین صورت او را خواهد کشت. اولاد نیز محلّ دیو

سپید را به رستم نشان می‌دهد.

ایرج میرزا (۱۳۰۴ــ ۱۲۵۲ هـ.ش)

ایرج میرزا جلال الممالک از شاعران معاصر است که در سال ۱۲۵۲ در شهر تبریز به دنیا آمد. وی از نوادگان فتحعلی شاه قاجار بود. در مدرسه‌ی دارالفنون تبریز تحصیل کرد. ابتدا شاعر دربار قاجار بود امّا به زودی از شاعری دربار کناره گرفت. شعر او ساده و روان است.

بابا طاهر (قرن چهارم و پنجم هجری)

باباطاهر عریان همدانی از شاعران و عارفان ایرانی است. او اشعار خود را در قالب دوبیتی و با لهجه‌ی لری و همدانی سروده است. آرامگاه وی در شهر همدان است.

بزرگمهر

بزرگمهر بختگان وزیر خردمند انوشیروان بود. وی در ابتدا برای آموزش و پرورش هرمز فرزند انوشیروان گماشته شده بود و به دلیل خردمندی و کیاست به مقام وزارت رسید و در امور کشوری با شایستگی بسیار به انوشیروان خدمت کرد. وقتی دستگاه شطرنج توسّط پادشاه هند به ایران فرستاده شد، بزرگمهر اسرار آن را کشف کرد.

بلعمی، ابوعلی (قرن چهارم هجری)

وی از بزرگان و نویسندگان تاریخ زبان و ادب فارسی بود. بلعمی روزگاری را به وزارت سامانیان سپری کرد. ترجمه‌ی تاریخ طبری و تألیف آن به زبان فارسی از آثار اوست.

بهمنیار بن مرزبان ابوالحسن (قرن پنجم هجری شمسی)

دانشمند ایرانی و شاگرد سرشناس ابن‌سینا بود. کتاب المباحثات ابن‌سینا بیشتر در پاسخ به پرسش‌های اوست.

بیهقی، ابوالفضل (۴۷۰ــ ۳۸۵ هـ.ق)

ابوالفضل محمّدبن حسین دبیر دانشمند دربار سلطان محمود و مسعود غزنوی بود. وی پس از کسب معلومات در نیشابور به دیوان رسایل محمود غزنوی راه یافت و در خدمت ابونصر مشکان به کار پرداخت. اثر معروف او تاریخ بیهقی است.

تاریخ بیهقی

تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی نام کتابی نوشته‌ی ابوالفضل بیهقی است که موضوع آن تاریخ پادشاهی مسعود غزنوی پسر سلطان محمود غزنوی است.

تُرکی، محمّدرضا (معاصر)

وی دارای دکترای زبان و ادبیات فارسی و از شاعران و نویسندگان معاصر است. او در دانشگاه تهران به تدریس و تحقیق اشتغال دارد.

حالت، ابوالقاسم (۱۳۷۱ــ ۱۲۹۸ هـ. ش)

شاعر، مترجم و محقّق توانای معاصر است. وی از سال ۱۳۱۴ به شعر و شاعری روی آورد؛ در زمینه‌ی موسیقی اصیل ایرانی نیز فعّالیت داشت و سراینده‌ی نخستین سرود جمهوری اسلامی ایران بود. از وی آثار ادبی و فرهنگی فراوانی در زمینه‌های طنز، شعر، ادبیات و ترجمه باقی است. «دیوان حالت» از جمله آثار اوست که این اثر نمایانگر عمق دانش ادبی وی است.

حسینی، سیّد حسن (۱۳۸۳ــ ۱۳۳۵ هـ.ش)

شاعر انقلاب اسلامی، مجموعه شعرهای «هم‌صدا با حلق اسماعیل» و «گنجشک و جبرئیل» از آثار اوست.

خواجه نظام الملک (قرن پنجم هـ. ش)

نظام‌الملک از وزیران و دانشمندان مشهور قرن پنجم است که در توس متولّد شد. مدّت وزارتش سی سال بود.

بسیاری از پیشرفت‌های سلجوقیان در امور داخلی کشور مدیون لیاقت و کاردانی وی بود. مدارس بسیاری بنا نهاد که پس از وی به مدارس نظامیه شهرت یافت. کتاب «سیاست‌نامه» اثر اوست.

دهخدا، علی اکبر (۱۳۳۴ــ ۱۲۵۷)

دانشمند، لغت‌شناس و نویسنده‌ی معروف قرن چهاردهم هجری قمری است. برخی آثار او عبارت است از: «لغت‌نامه»، «امثال و حکم»، ترجمه‌ی «روح القوانین»، تصحیح «دیوان منوچهری» و تصحیح «دیوان حافظ».

دیو سفید

در خان هفتم، رستم و اولاد به «هفت کوه» محلّ زندگی دیو سپید رسیدند. رستم دست و پای دیو اولاد را بست. سپس به غار حمله کرد. دیو سپید با سنگ آسیاب و کلاه‌خود و زره آهنی به جنگ رستم رفت. نبردی طولانی بین آنان در گرفت. در پایان رستم پیروز شد و جگر دیو سپید را در آورد. سایر دیوان با دیدن این صحنه فرار کردند. با چکاندن خون دیو سپید در چشمان کاووس و سپاهیان ایران، همگی بینایی خود را باز یافتند.

رَخش

رخش نام اسب رستم، قهرمان شاهنامه است. رخش به معنی رنگ سرخ و سفید مخلوط شده است. بدن رخش دارای لکه‌های قرمز و زرد و سفید بوده است.

رستم

پهلوان ایرانی، پسر زال و رودابه که زندگی او پر از شگفتی بود. تمام عمر او به پهلوانی گذشت و در تنگناها به کمک شاهان و شاهزادگان ایرانی می‌شتافت. کاووس را دوبار نجات داد. از شش خان رستم گذشت و با دیو سفید جنگید. بیژن را از چاه نجات داد.کینه‌ی مرگ سیاوش را به دل گرفت و با اسفندیار جنگید و سرانجام با دسیسه‌ی برادرش شغاد کشته شد.

سرشار، محمّدرضا (رضا رهگذر)، (معاصر)

داستان‌نویس، منتقد و پژوهشگر معاصر، متولّد ۱۳۳۲ در کازرون است. از وی آثار داستانی فراوانی به چاپ رسیده است.

سعدی، شیخ مصلح الدّین (قرن هفتم هجری قمری)

از بزرگ‌ترین شاعران و نویسندگان ایران در قرن هفتم است. بوستان (به شعر) و گلستان (به نثر همراه شعر) و دیوان اشعار از او بر جای مانده است. مجموعه‌ی این آثار «کلیات سعدی» نامیده می‌شود. او آموزش‌های مقدّماتی را در زادگاه خود شیراز فرا گرفت و برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت. سعدی پس از ۳۵ سال به شیراز برگشت. کتاب گلستان او که نظم و نثر می‌باشد، حاصل تجربیات او در این سفرها است. از آثار دیگر او می‌توان بوستان را نام برد که در نوع خود بی‌نظیر است. موضوع این کتاب، اخلاق و تربیت و سیاست و اجتماعیات است که به شعر می‌باشد.

سندبادنامه

سندبادنامه یا کتاب «حکیم سندباد» یا «داستان هفت وزیر» داستانی قدیمی است که این داستان را از موضوعات سندباد حکیم هندی می‌دانسته‌اند.

سورانی، دریاقلی(۱۳۵۹ــ ۱۳۲۴ هـ.ش)

شهید دریاقلی، یکی از دلیرمردانی بود که در جریان حمله‌ی دشمن بعثی به ایران، متوجّه نقشه‌ی پلید آنان برای حمله به ایران شد. وی با شجاعت و فداکاری خویش، خبر حمله و نقشه‌ی دشمن را به پایگاه نیروهای ارتش و سپاه رساند و با این عمل به‌موقع، سبب ناکامی

نیروهای عراقی در تصرّف آبادان گردید، عزم و دلیری وی مانع سقوط آبادان شد.

سیاست نامه

کتابی است به زبان فارسی اثر خواجه نظام‌الملک، این کتاب پنجاه فصل دارد و حاصل تجربیات چندساله‌ی نظام الملک وزیر دانشمند سلجوقیان است.

سینا، ابوعلی (۴۲۸ــ۳۷۰ هجری قمری)

از دانشمندان بنام قرن چهارم و پنجم است. در بخارا کسب علم کرد و در ده سالگی حافظ قرآن شد. در جوانی پادشاه سامانی نوح‌بن‌منصور را معالجه کرد و از کتابخانه‌ی گران‌بهای او بهره‌ها برد. در سفری در همدان در راه بیمار شد و در آن شهر درگذشت. از آثار او می‌توان به کتاب‌های «شفا»، «قانون» و «دانش نامه‌ی علایی» اشاره کرد.

شاهنامه

شاهنامه اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی یکی از بزرگ‌ترین حماسه‌های جهان و شاهکار حماسه‌ی ملّی ایرانیان است. شاهنامه اثری است منظوم که شامل پنجاه‌هزار بیت است و سرودن آن حدود سی سال طول کشیده است. فردوسی، خود درباره‌ی شاهنامه می‌گوید:

من این نامه فرّخ گرفتم به فال
همه رنج بردم به بسیار سال

در سال ۲۰۱۰ میلادی، هزارمین سالگرد نوشته شدن شاهنامه، از سوی یونسکو، جشن گرفته شد.

شبستری، شیخ محمود (قرن هشتم هجری)

از عارفان مشهور ایرانی است که نوشته‌ها و سروده‌هایی در زمینه‌ی عرفان اسلامی دارد. معروف‌ترین اثر شعری او مثنوی «گلشن راز» است.

شهریار (۱۳۶۷ــ۱۲۸۵ هـ.ش)

محمّد حسین بهجت تبریزی متولّد ۱۲۸۵ هـ. ش در شهر تبریز است. وی تحصیلات خود را در تبریز و دارالفنون تهران گذراند. او نخست در رشته‌ی پزشکی تحصیل کرد و پس از چندی، پزشکی را رها کرد و به شعر و شاعری رو آورد. ابتدا بَهجَت را به عنوان نام شعری (تخلّص) برگزید، ولی سرانجام شهریار را انتخاب کرد. شهریار به دو زبان فارسی و آذری (ترکی) شعر می‌سرود. منظومه‌ی «حیدربابا» معروف‌ترین شعر ترکی اوست. او در سال ۱۳۶۷ در تهران درگذشت و در مقبرةالشّعرای تبریز به خاک سپرده شد.

ظهیری سمرقندی، محمّدبن علی (قرن پنجم هجری)

وی کتاب «سندبادنامه» را از فارسی دری به نثر روان ترجمه کرد.

علی‌پور، مصطفی (معاصر)

متولّد ۱۳۴۰ در شهر تنکابن و دانش‌آموخته‌ی زبان و ادب فارسی است. علی‌پور، نویسنده و شاعر و مدرّس دانشگاه است. برخی از آثار وی عبارت‌اند از: « ساختار زبان شعر امروز»، « از گلوی کوچک رود» و « تا صبح دَمان»

عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر

وی از امرای دانشمند آل زیار (در قرن پنجم هجری) است. فرمانروایی وی منحصر به قسمت محدودی از گرگان و طبرستان بود. عنصرالمعالی مردی آگاه و دانشمند بود و به فارسی و طبری شعر می‌سرود. کتاب «قابوس‌نامه» که در حقیقت نصایح و اندرزهای زندگی‌ساز او خطاب به فرزندش «گیلانشاه» است، از آثار معروف نثر ساده و روان فارسی به شمار می‌آید.

غزّالی، محمّد، ابوحامد (۵۰۵ــ۴۵۰ هـ. ق)

امام محمّدبن محمّد غزّالی از دانشمندان معروف سلجوقی بوده است. وی در فقه و حکمت و کلام سرآمد روزگار خویش بود. پدرش مردی بافنده بود و برخی لقب غزّالی را به مناسبت پیشه‌ی او می‌دانند. وی به مدّت پنج سال در مدرسه‌ی نظامیه تدریس می‌کرد و در طابرانِ توس مدفون شد. از آثار او می‌توان به «کیمیای سعادت»، «نصیحة الملوک» و «احیاء علوم‌الدّین» اشاره کرد.

فخرالدّین علی، صفی

فخرالدّین علی، یکی از لطیفه‌پردازان نامدار ایران و نویسنده‌ی کتاب «لَطایفُ‌الطَوایف» است. در قرن‌های نهم و دهم هجری زندگی می‌کرده است. وی شعر هم می‌سروده و تخلّص وی «صفی» بوده است.

قابوس‌نامه

قابوس‌نامه کتابی پندآموز و نوشته‌ی عنصرالمعالی کیکاووس است. نام قابوس‌نامه از نویسنده‌ی آن «قابوس» گرفته شده است. وی این کتاب را برای فرزندش گیلانشاه، در ۴۴ فصل نوشته است و موضوعات آن مربوط به تربیت فرزند، رسوم لشکرکشی، مملکت‌داری و آداب اجتماعی و دانش و فن است.

کلیله و دمنه

کتابی سرشار از حکمت و تعلیم است شامل مجموعه داستان‌هایی که حیوانات قهرمان آن هستند. اصل این کتاب هندی بوده و در روزگار ساسانیان به زبان پهلوی ترجمه شده است. بعدها نصرالله منشی در قرن ششم آن را از عربی به فارسی ترجمه کرده است.

کیمیای سعادت

کتابی است از امام محمّد غزّالی، درباره‌ی اصول دین اسلام که در آخرین سال‌های قرن پنجم هجری نوشته شده است.

گلستان

گلستان، کتابی است نوشته‌ی شاعر و نویسنده‌ی معروف ایرانی شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی. این کتاب شامل یک مقدّمه و هشت باب است که موضوعات آن عبارت‌اند از: باب اول: در سیرت پادشاهان، باب دوم: در اخلاق درویشان، باب سوم: در فضیلت قناعت، باب چهارم: در فواید خاموشی، باب پنجم : در عشق و جوانی، باب ششم: در ضعف و پیری، باب هفتم: در تأثیر تربیت، باب هشتم: در آداب صحبت.

لغت‌نامه

لغت‌نامه، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین اثر علی‌اکبر دهخدا است، که بیش از ۴۰ سال از عمر او، صرف آن شد. لغت‌نامه‌ی دهخدا، در حقیقت دایرةالمعارفی در ۱۶ جلد است و شامل شرح و معنی واژگان آثار ادبی و تاریخی زبان فارسی است. لغت‌نامه‌ی بزرگ دهخدا شامل بخش بزرگی از واژگان ادبی زبان فارسی، با معنای دقیق، و اشعار و اطّلاعاتی درباره‌ی آنهاست. علاوه بر دهخدا، گروهی از پژوهندگان زبان و ادب فارسی سال‌ها در تهیه و تدوین لغت‌نامه تلاش کردند.

مثنوی معنوی

نام کتابی است که توسّط جلال الدّین محمّد بلخی در قرن هفتم نوشته شده است و شامل۶ دفتر و ۲۶ هزار بیت و حکایت‌هایی جالب و پندآموز است.

مرادی کرمانی، هوشنگ (۱۳۲۳ هـ.ش)

در سال ۱۳۲۳ در روستای سیرج کرمان دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در روستا آغاز کرد و در کرمان و تهران ادامه داد. در سال ۱۳۴۷ اوّلین داستان‌های او در مطبوعات منتشر شد و تاکنون کتاب‌های زیادی از او منتشر گردیده است که معروف‌ترین آنها مجموعه‌ی

پنج جلدی «قصّه‌های مجید»، داستان «خمره» و «آب‌انبار» است. وی هم‌اکنون عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

مرزبان‌نامه

کتابی است شامل داستان‌ها و حکایت‌هایی به زبان حیوانات با محتوایی پندآمیز که مرزبان بن رستم شروین پَریم از شاهان طبرستان آن را در اواخر قرن چهارم به زبان مازندرانی کهن (طبری) تألیف کرده است و سعدالدّین وراوینی آن را در قرن ششم به فارسی دری بازگرداند.

نظامی گنجه‌ای (گنجوی)

جمال‌الدّین ابومحمّد الیاس بن یوسف بن زکی متخلّص به نظامی (زاده‌ی ۵۳۵ هـ.ق در گنجه و درگذشته‌ی ۶۰۷ یا ۶۱۲ هـ.ق) شاعر و داستان‌سرای ایرانی، و پارسی‌گوی قرن ششم هجری(دوازدهم میلادی)، که به‌عنوان پیشوای داستان‌سرایی در ادب فارسی شناخته شده است. «مخزن الاسرار»، «لیلی و مجنون» و «خسرو و شیرین» از آثار اوست.

واعظ کاشفی (۹۱۰ــ ۸۴۰ هـ.ق)

حسین‌بن علی بیهقی سبزواری واعظ ملقّب به کمال‌الدّین، دانشمند، واعظ و نویسنده‌ی معروف قرن نهم در سبزوار بود. وی در علوم دینی و معارف الهی و ریاضیات و نجوم مهارت داشت. کتاب « انوار سهیلی»، «روضة‌الشهدا» و «فتوّت‌نامه‌ی سلطانی» از آثار اوست. کاشفی در سال ۹۱۰هـ.ق درگذشت

هراتی، سلمان (۱۳۶۵ــ ۱۳۳۸ هـ.ش)

سلمان قنبر هراتی (آذرپاد) در سال ۱۳۳۸ هـ. ش در روستای «مرز دشت» تنکابن در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. از سال ۱۳۵۲ به نوشتن روی آورد و سرودن شعر را آغاز کرد. او در یکی از روستاهای تنکابن به کار تدریس مشغول بود. وی با شعر ارزشیِ انقلاب،پیوندی ناگسستنی داشت. صمیمیت و سادگی در اشعار او موج می‌زد. از سلمان هراتی سه مجموعه با نام‌های «از این ستاره»، «از آسمان سبز» و «دری به خانه‌ی خورشید» به چاپ رسیده است. سلمان در ششم آبان ۱۳۶۵ در راهِ رفتن به مدرسه بر اثر تصادف جان باخت. آرامگاه وی در حوالی شهر تنکابن قرار دارد.

منابع

- آذریزدی، مهدی، قصّه‌های برگزیده از مرزبان‌نامه، بازنویسی، تهران،امیرکبیر، ۱۳۷۰
- اعتصامی، پروین، دیوان اشعار، با مقدّمه‌ی «ملک‌الشّعرای بهار»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۶
- امین‌پور، قیصر، گزینه‌ی اشعار امین‌پور، انتشارات مروارید، چاپ ششم، تهران، ۱۳۸۲
- باقریان، سیّدرضا و جمعی از نویسندگان، نیایش‌نامه (مجموعه‌ی شش جلدی گزیده‌ای از نیایش‌های منظوم و منثور ایران و جهان)، ناشر مؤسسه‌ی فرهنگی، دین‌پژوهی بشرا، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۷
- بهار، محمّد تقی، دیوان ملک الشّعرای بهار، انتشارات توس، ۱۳۶۸
- بهنام‌زاده، داستان‌های کوتاه از نویسندگان ناشناس، عشق بدون قید و شرط، تهران، پژوهه، ۱۳۸۲
- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به کوشش علی‌اکبر فیّاض، نشر جام، چاپ چهارم، ۱۳۷۳
- پوروهاب، محمود، مرام خوبان (مجموعه‌ی آسمان چه می‌گوید)، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۹۰
- تندگویان (زندگی‌نامه‌ی شهید محمّدجواد تندگویان)، ناشر اداره‌ی کلّ روابط عمومی وزارت نفت، چاپ دوم، ۱۳۸۲
- سعدی، مصلح بن عبدالله، کلیات سعدی، تصحیح محمّدعلی فروغی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۶
- سعدی، مصلح بن عبدالله، گلستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۴
- صفا، ذبیح‌الله، گنج سخن (منتخب آثار شاعران بزرگ پارسی گوی)، انتشارات ققنوس، چاپ هشتم، ۱۳۶۳
- صفا، ذبیح الله، گنجینه‌ی سخن (منتخب آثار پارسی‌نویسان بزرگ)، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۷
- صفی، فخرالدّین علی، لطایف الطّوایف، مؤسسه‌ی فرهنگی اهل قلم، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲
- غزّالی، امام محمّد، کیمیای سعادت، تصحیح حسین خدیوجم، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ نهم، ۱۳۸۰
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه (نامه‌ی باستان)، به کوشش میرجلال‌الدّین کزّازی، انتشارات سمت، ۱۳۸۸
- کیکاووس، عنصرالمعالی، قابوس‌نامه، به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۸۵
- محمّدی، حسنعلی، از بهار تا شهریار، انتشارات فرتاب، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۹
- مرادی کرمانی، هوشنگ، آب انبار، انتشارات معین، چاپ اوّل، ۱۳۹۱
- معین، محمّد، فرهنگ فارسی، انتشارات امیرکبیر (مجموعه‌ی شش جلدی)، چاپ هشتم، ۱۳۷۱
- منشی، نصرالله، کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوازدهم، ۱۳۸۲
- مولوی، جلال‌الدّین، محمّد، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۷۰
- نظامی، حکیم الیاس، خمسه‌ی نظامی، به کوشش وحید دستگردی، انتشارات علمی، بی‌تا
- هراتی، سلمان، مجموعه‌ی کامل شعرهای سلمان هراتی، نشر دفتر شعر جوان، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۰.